



۱۸۹۵

کتابخانه مسجد نبوی
اصفهان
کتابخانه مجلس شورای اسلامی

۴۷۵۶

کتابخانه مجلس شو

کتاب: دوره نادری
مؤلف: میرزا مهدیان
موضوع: ...
شماره اختصاصی: ۲۸۵
تیمار بر دفتر مسجد نبوی (نامبر اوله) کتابخانه مجلس شورای اسلامی

۲۸۵

خطی اهدائی
مجلس شورای اسلامی
اصفهان

۲۴۶۴۹
۵۴۱۲



۱۸۹۵

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

خطی اهدائی

۲۸۵

کتابخانه مجلس شو

کتاب: دوره تاریخی

مؤلف: میرزا محمد یگان

موضوع: تاریخ

شماره اختصاصی: ۲۸۵

تیمار بر نقش مجیدیه تبریز (نامبر اول) (کتابخانه مجلس شورای اسلامی)

۲۲۴۹

۵۴۱۲



[illegible][illegible]

المحبوب: نعم اني في رقة العشا

حضرت مولانا
ابن عربیہ رحمۃ اللہ علیہ
تذکرہ مولانا ابن عربیہ
الشمس
کے ہرگز نہ
افسانہ کہ وہ

[illegible][illegible]

از آن که یک بیت و معنی و با صفای شش نایز و پرورش آه و بل و در لحن و نظم
 ظن فی لوح الحقیق آید زاده و استیلا و شعر آواره و بجا و نایز و نظم
 به بند آید و در زلف نظرات این و تزیین جلال دقیق اوق من الدقیق و غیر کلام
 بی نظیر شش نظر لحن پرور و اولی و لغز فیه من لحن القول و بعد ساز و ما هو
 یعقول شاعر گشته زان بانش بدین پریش و نری حمت زبانی و کلام
 سنج سزا و هر مرد و نری این غنای کج کر و در شفا و ارجح و حیات و نمید
 مقصد بین التوی و التواب و بر نظم و نایز و صایب کی که در پیش و در شش
 نطق و نایز و صایب گشته و شکر است ای شایسته با طراوت پائش کز زبان
 فرووی از طراوت و نایز و در جنب اشراق و شش و شش و شش و شش و شش و شش
 سزا و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش
 زاده است و مقال و در شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش
 شش

شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش
 از آن که یک بیت و معنی و با صفای شش نایز و پرورش آه و بل و در لحن و نظم
 ظن فی لوح الحقیق آید زاده و استیلا و شعر آواره و بجا و نایز و نظم
 به بند آید و در زلف نظرات این و تزیین جلال دقیق اوق من الدقیق و غیر کلام
 بی نظیر شش نظر لحن پرور و اولی و لغز فیه من لحن القول و بعد ساز و ما هو
 یعقول شاعر گشته زان بانش بدین پریش و نری حمت زبانی و کلام
 سنج سزا و هر مرد و نری این غنای کج کر و در شفا و ارجح و حیات و نمید
 مقصد بین التوی و التواب و بر نظم و نایز و صایب کی که در پیش و در شش
 نطق و نایز و صایب گشته و شکر است ای شایسته با طراوت پائش کز زبان
 فرووی از طراوت و نایز و در جنب اشراق و شش و شش و شش و شش و شش و شش
 سزا و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش
 زاده است و مقال و در شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش
 شش

خارجی

خارجی

خارجی

مطالعہ

1847

... و در این کتاب ...

بیک در جنینک تخرج یضاً من عینین و خط بالقوا فی عینک تلفظ
 ما حصرنا فی ما جسد به و کان بکثا و منوی که در وصف توفیق در توفیق آن بکثرت
 پست اعلای کرد اعلای آن واقع پیش مندرگشت برقع عواقب و بولید از جبر و عواقب
 و بولید از جبر و عواقب و بولید از جبر و عواقب و بولید از جبر و عواقب
 بولید از جبر و عواقب و بولید از جبر و عواقب و بولید از جبر و عواقب
 و بولید از جبر و عواقب و بولید از جبر و عواقب و بولید از جبر و عواقب
 علی نقیبه تصدیق و کذا القوم عادی و طبع من عین و درین عین بکثرت
 طبع از عین و عین و عین و عین و عین و عین و عین و عین و عین و عین
 یوجد فی الاسقاط ما لا یوجد فی الاسقاط و سق سق سق سق سق سق سق
 پر از عین و عین و عین و عین و عین و عین و عین و عین و عین و عین
 الحس علی عین و عین و عین و عین و عین و عین و عین و عین و عین و عین

و بولید از جبر و عواقب و بولید از جبر و عواقب و بولید از جبر و عواقب
 و بولید از جبر و عواقب و بولید از جبر و عواقب و بولید از جبر و عواقب

فرمای این تدبر با و طلع خراگشت جبهات و جبهاتی که در وقت ساختن پودوی تقاط
 مندره بود و بعد از مدتی و خط خط و خط از خط ط و او از اندر مادر و موسوم ساخت
 است که از فیض انظار اهل نظر هم ملک که بشا و اب موس روی اند و این سبکین
 از من که بر کبریا کیمیا ای صفتشان زبان کرد و عین آن که خاک بنظر کیمیا کنند
 ای بود که در کبریا کیمیا کنند فی خرف القول ترین لباطله و الحق قاصدین
 سون تعبیر بقول هذا مجاز الخلل تماده و ان ذمت نقل فی الزمان
 هالک آنک حدیث طبع و عین و عین و عین و عین و عین و عین و عین و عین و عین
 و بولید از جبر و عواقب و بولید از جبر و عواقب و بولید از جبر و عواقب
 و بولید از جبر و عواقب و بولید از جبر و عواقب و بولید از جبر و عواقب
 و بولید از جبر و عواقب و بولید از جبر و عواقب و بولید از جبر و عواقب

و بولید از جبر و عواقب و بولید از جبر و عواقب و بولید از جبر و عواقب
 و بولید از جبر و عواقب و بولید از جبر و عواقب و بولید از جبر و عواقب

و بولید از جبر و عواقب و بولید از جبر و عواقب و بولید از جبر و عواقب

محمد ولد امیر رسک که محتالی فاجر و مجانی فاجر و مفتی غلام بود اگر کار پدر بخت آموز
و غم خیز مرد سلطنت و خیمه کوکوشه و خیال پادشاهی باو پیشی غرور و مدعیان را پیش
و برای صاحب گاهی بر سرش انداده و داعی خویشتن جوی او را رنگ او را رنگ افش
برای او ریخت و در شهر سینه اربع و شصت و نه بعد از آن از غیر قصاص و غیر ذالک
یوم الخروج شیده در ملک قدس بر مرکب خروج ملک بگری حرکت و فدا و فانی
موت شده سخت قلعه گران محیط و فو و سیلا و محاط جنوب و شمال و تزلزل و زلزل
و محل صلوات و ایستادن از گران باغی اوقی من فیلد و اغوی آن غوغا و لاجر
من جراد مرد و عزت بجای استخوان و گزای سخت ایمان دولت پادشاهی که عبادت
قدیم و من یکتاب بیضا الحارثی که کان آمدن خیمه کوکوشه سیان و نه گشت
اندیشی یکیش غفلت کشی و غیبان و سپهر غم را پیش سر و از سر نوای غوغا انداخته از
شاه قبل از زمانه ملایک الکتابین غفلت بودند و از غفله راندن می و ساه می

بخ

نورانی و نورانی و نورانی

کج کار احوال که کاند ما بیل صفت است اهل آدم از سر کار و غرور و سیار و بود
خاطر و شش از دم و خطرات که تیره سبب باغی چرخند و جوی کثیر از ناز و را
بارج و بشیر و صلاح و بخیر و یکسکه و آورده هر یک یکسکه و فجلد سبب تارة
کربش و کرگش و سبب سبب لب و جلد التماس با باغی القوس و باغی القوس
لا تقصدها و اعط القوس باغی القوس باغی القوس باغی القوس باغی القوس باغی القوس
تعالی بین این اهل که و نقد طین شجاعان من به غرق نقد طین جبانان
من به نزع الاله و نزع الاله و نزع الاله و نزع الاله و نزع الاله و نزع الاله
النج و در چهار و پنج شهر و در شهر و شهر و شهر و شهر و شهر و شهر و شهر
و انحصار سیوف و نوز و از بارق و نوبت و نوبت و نوبت و نوبت و نوبت و نوبت و نوبت
خود و نورش و طبع و نوبت و نوبت و نوبت و نوبت و نوبت و نوبت و نوبت و نوبت
اقتضای که برب آسمان بود و زمین و سر کار و در جوی از زمین دولت و دست افراخته و پاد

بجی غیر

نورانی و نورانی و نورانی

نورانی و نورانی و نورانی

نورانی و نورانی و نورانی

در این کتاب
در بیان...

سیاه پوشیده بقرن زلف نوحه افکار کرد و زلفین کلان را غراب بپوشید و چون
عشایین در کشید و بظلم غراب در صدم شداده شیخ مجتهد و ملا الشیخون
و اصل محلات انجمن خود کوچه کرده کوچه و جایشان مستور و طبعی غریبه
مستطاب و خربان اوضاع صحرها املت و عوم کولات اعراض الحقا انحرش
که بجای رسید که می روزایم هر ماه بر سر مرغ قد قاف قلمی تیرت کشت و شد
عقبا بجای نجیب که در باره اهل شهر شل طار شبا العنقا مثل میوایت
که در کلا من جنات و عین و در و مع و مقام کنیم و جسمه کان
فیما فاکسین بیت عاید ساریه آثار خاویه علی شیطا و انیس فانی
و انشیر از مواته صورت نای منی و ایت علی شیطا و عرفت
شد آن عرصه بر عروس حکم وادی فراموشان ایت شیطا و عرفت
ایست مطهرت با پنهان از قضا عذرا من کمال مکان فکرت با نعم الله

در این کتاب
در بیان...

در این کتاب
در بیان...

فاذا انقضا الله لیل الالبوع و الحوف بیا کالوا تصنعون خراین خراین
چرا این خراین و شد شد یوه دل خاک چو فانی آغاز کرده شاه کرد و لب
را که از بخاری چرخ طرب و کج روی خراین و هر منیل بد صیرت ک بود
سوز و در حقیقت از لب و لث پاره ساشه بخانه محو که در عرصه خراین
نموده بود رخ آورد و بران بدق بی روی منصوب حکایت را در اول
در تشرین کرده و در شایع را چون دست طفت از دست داده و خود هم داو
نیامش و زبان جهان داری لب و عین میا و کرد و این تپش و تپش که خفنی
بلا علة و فارت قد احصه بالخلف فقتد کینا المرن و فک کایف
الشمس جرم القدر پس چو و تبارخ پر تبارخ ۳۳ شهر محرم شمس و شین
و ده بعد لالف مطابق با پس میل خصل شهر رمضان شمس که در میان افغان یا
بر دست مروری که شد و در این ویر و برای دست عدوان بر او نشست

در این کتاب
در بیان...

من زرع الاجن حصدا لجن من قبل افلاك شوب ماسوب خرج مغرب
 مغرب كشت ظهر الفناء في البرق والبرق ما كبت ايدى الناس
 شادنده والاكر طما سيز و آخر ماهرم كه آخر ماهرم تاريخ مجرب
 در قرون برادر ملك سلطنت نشسته افغانه مضبوط شده و او نجاب
 تيز با كمال شتاب تكاور كير كشته مقتضات باب لازم شتابان
 سكر الشباب شده من سكر الشباب ابواب تيز را افعال افعال برزده كشت
 با خمار سحران شیشه كرون و مهران قرايه بوشن تاليزان بخت قلمه شيبا
 استمناج كار و ناده قلم را از خطه بلخ اخراج روبرو جام زر كار نموده ملا
 تيز را ملك ساغر و شهر خراب و اثار و قوتى الناس سكارى و خمار همان
 ساخت و زمانه بقرع از هر طرف طنين ماستم خمار كه كاخ خمار دست

ملام
 ملام

ملام و سر راهى شيبوشان مى نوشان و با صولت منوشان جرجه چاي گاست
 ميوشان شده باين نظم نظامى نظام كار سينه بوزد مكر چون ابرو
 آتش نهام شود كه رنجت زن خون تمام و اركف بوزد نهاده
 شفا تيزى تيزى تيزى غرا قوت فام تيز معنى خون شامى نموده اين شعر دلايه
 ميسر و نده چو در پلماي قلم كنى نيم يك پلمايل كنى نيم كسى
 تمام هلال از فروغ داده آفتاب مدام بر كرده كه سه خورشيد را بر
 سر كردن و ملك شده و قلم مجيبون انهم مجيبون صنعا و سكا
 با خورش هم غموشى و در غراب رخايش نموده در غراب رخايش نموده
 قلم كنى ميسر و نده و نيم مجيبون انهم ملكو التجد و الصنعا ناني باشو
 خوش او را كنج طرب چنگ و بر بلبل زده در بلبل بشارت ميكشاند
 و او را سندا نصير شاهين تيز چنگ بر بلبل افكند و در حقيقت شيبا زوت

ملام
 ملام

تَقْصُرُ مِنَ الدَّمْعِ بَاشِيرًا قَوْمَ الدِّينِ مَدْفُونِي بِنِ بَيَاتِ تَبَاتِ
رَفَتْ بِأَسَامِ طَلْعِ غَيْبِ كَيْ كَوِيَا شَدَّ أَظْلَمَ الْأَرْضَ لَقْلَقًا مِنْ أَلْحَانِهِ
قَدِمَا الْخَافَتِينَ الشَّاهِ سُلْطَانِ حَسِينِ الَّذِي قَدْ جَاوَزَتْ
أَعْلَامُهُ الْفَرَقَيْنِ أَشَاءُ فِي تَارِيخِهِ مَنَاقِفَ فَقَالَ جَدُّهُ لِقَتْلِ
الْحَسِينِ أَرَى سَكَامَ أَضْرَاطٍ رُبُّهُ كَسَدٌ بِطَرَالِيعِ الْأَعْرَافِ وَالْأَعْيُنِ
وَيُخَفِّضُ بَطْرَائِدَ وَرَقَاتٍ كَفَلَكِ جَهْرُ كَبْرِيٍّ غَاوَزَ بِرِسِّي كُوكِبَ فَرُوعٍ كُوكِبَ وَرُفُوعِي
خَبَرٌ وَجُونُ جَرَحٍ مَقْشُورٍ كَيْنَ رِيَا زُورِ عِزٍّ دَرَبِ سَيَاوُشِ زَرْدِ كَرْدِ وَجُونِ
سَبَرِ شَرِّسٍ بِرِدَارِي پَرْدَارِ وَتَبَرُّزِ زَرْدِ شَكَا فِ زَرْدِ كَرْدِ وَادَا وَتَقَطُّعِ الْقَضَا
شَرِّ حُلُومِ الشَّرِّ الْقَضَا بِرِسِّيَانِ تَدْرِجُ مَالِ وَرَقَاتٍ أَعَالٍ دَرْدَنَدِ مَقْشُورِ وَجُونِ
فَلَا كَفَرْنَا لِيَعْبَةٍ وَأَنَّا لَكُمُ كَاتِبُونَ وَجَلَّ أَيْنُ عَالِي الشَّاهِ دُرُودَانِ خُشَلِ
حَالِ جَلَّ رَاقِعِي شَدَّ وَرُودِ كَارِ حَمِّ كُفْرِ عَشِيرَتِ الْأَوِي زَا مَوْثِي اِيرَانِيَانِ زَرْدِ سَكَامِ
مَدْفُونِي بِنِ بَيَاتِ تَبَاتِ

انقار فجر فوج کشت و وقت نزال ایام بوس و جرح کافیل غنایند
الفجر تبد و طالع الفرج نویب اینکه نهایت ذرشت پنهانیت ته نبوی
جیت بد شد فلاح الفلاح و تیر شیر النجاة و تشر بش الخاج اذ بالغ
الحوادث منهنهما فوج عیدها الفرج المظان فکرب توبی اذا
توبی و کخط بخیل حین جلالت شامت و ملک قدر الذي كالمه
مذموم و فی سما، السلطنة بدین نیر ایران صلیت ایران ار که در میدان
بزرگش بود و کمر ازش بود و مال هزار و صد و سی و شش که کاک واسطی تبار
شماره شمره شمار تبارش دولت ایل جیل و شمار رقم زوار در چمن
مجال باورد که مسقط الریس آن سرور زمین و ذات پهلش همیشه در آن نشست
مجلسی که در آن چمن و گلزاران چمن میبود و برای احیای جهان فسرده و برای
سیری عروج و عسلان مارت فاحیه نایابه بلده میتا کذا لک الخروج

بر خور از نشاء عالم امکان پیوده در شب چیدم برح الاول سمنع
 قشیر و ما بعد الالف شد و سحر بخیزد در آمد ملک محمود باریک کفایت
 که اگر بخت ناسازی برگزید و درخت طلع انشا بار و برکتش یار به بختی بروی
 خود برکشید و غرض سهام بر آب کشید و صیانت عرض نماید خاقان بطریق
 بعد از ظهور این شیخ و پذیر بجای کجانه و ویکانیش کرد اگر ده با سکر شیرین کرد
 چهار طرف قلعه را بر سر خیزد و آورده غلغله نشاء بشن حجتی در آنگاه
 و همان شب فیض نایب به یب مقسم و کعبه شمس که جاده رویش اطلال چرخ
 نیم و چاکر خاکروب در کاش عقل و هم شک شد روز دیگر بر برگشتش
 و برش از حقه چون کسلا در بار کعبه مخصوص بود و مفا و اذا امس الا
 نشان خرد عاریت به منبیا الیه ملک بهستان ملک سپان ثریا و حسن
 شتاب و عطش عطف خاقان و تنزل جبهه اشب غفر بر کوه و غلغله
نشان خرد عاریت به منبیا الیه ملک بهستان ملک سپان ثریا و حسن
شتاب و عطش عطف خاقان و تنزل جبهه اشب غفر بر کوه و غلغله

قید

اگر چه در این عرصه بر فراز و نشیب بیست و شش شب و عطفی در شب
 چند روزی کت بهاضیب یافت اما بنا بر بعضی بولعت آخرت مع کفایت
 و عطف و صحنه عرش ملک قشیر شد و ویکانیش و کعبه شمس که جاده رویش اطلال چرخ
 روز بفرزاد که حساب بکن کند ما ده کنی بروی بلع مالع کردید و خانه دهانت
 سنج در بلع طعن مالع بفرمید یا ذا الذی رکب العنادر و عنده افی اسود
 اذا رکبت فنادا اضلک لایک عامدا و ساهیا من ذا الذی رکب العنادر
 فنادا به که چه بر فروخت لبری و اند به که آینه ساز و سکنه روی اند
 به که طرف کلج نهاد و شد شکست کلاه واری و این سروری و اند حیطه ما
 صنعوا فیها و باطل ما کانوا یعملون معانیه صیف من قلیل تقشع
 پر خایب روی بروی راتی و فاتی راتی و فاتی جمیع جهات و طاعت ملک و ملک
 کشته در اتمات امور ملک عظیم غولایه بکشید و در اصلاح فراج ملک عظیم کمان

اگر چه در این عرصه بر فراز و نشیب بیست و شش شب و عطفی در شب
 چند روزی کت بهاضیب یافت اما بنا بر بعضی بولعت آخرت مع کفایت
 و عطف و صحنه عرش ملک قشیر شد و ویکانیش و کعبه شمس که جاده رویش اطلال چرخ
 روز بفرزاد که حساب بکن کند ما ده کنی بروی بلع مالع کردید و خانه دهانت
 سنج در بلع طعن مالع بفرمید یا ذا الذی رکب العنادر و عنده افی اسود
 اذا رکبت فنادا اضلک لایک عامدا و ساهیا من ذا الذی رکب العنادر
 فنادا به که چه بر فروخت لبری و اند به که آینه ساز و سکنه روی اند
 به که طرف کلج نهاد و شد شکست کلاه واری و این سروری و اند حیطه ما
 صنعوا فیها و باطل ما کانوا یعملون معانیه صیف من قلیل تقشع
 پر خایب روی بروی راتی و فاتی راتی و فاتی جمیع جهات و طاعت ملک و ملک
 کشته در اتمات امور ملک عظیم غولایه بکشید و در اصلاح فراج ملک عظیم کمان

اگر چه در این عرصه بر فراز و نشیب بیست و شش شب و عطفی در شب
 چند روزی کت بهاضیب یافت اما بنا بر بعضی بولعت آخرت مع کفایت

اسباب کبر و جهل شود و در ضیاع آفتاب آید و شمس بجای او که در عهد
 و زمان ساحت ارض زمین نیست و گفت و عالم آینه را در این جهان
 نبوی آفرینش بیک در و در ضیاع خیر زمانه از زمانه قیامت گفت یا من
 اعاد بهیم الملك منشور و حتم بالرایر کان منشور ان الله اعلم بالان
 لم توت منشور و الملك بعد ان لم توت منشور و ان او ان که انظر
 حرم ان خورشید ان نیک شتی ربطی نیست این جهان که هر روز آسمان
 طبعی ظاهر بر سر گرفته از خاور و با خروشی و کاروان خاک بر سر گرفته
 در دوزخ آسمان از شمس که درون شمس کرفی ارتعاشاتش را می آید
 وار الف بر ک شمس و علی علی ارض و در جوی قیام از سر گرفته و در غل اطلعت
 بکرون کرف غبار که در گرد آری در شمس و غبار که در گرد آری
 کج خزان نشد و در و ان از جویان خورشید که دیدم و از زمانه دایا باران

بجای

بجای شمس است اصحاب العباد مطلا غایت جید ما قلنا العباد
 و اننا لک عتده و ما لنته بشی بماسناله اذ الصبح و انی کما الشیر
 بعد از چند روزی صادق و انما یجدون الناس علی ما انعم
 الله فیهم فلیکله از اعتقاد انحرکت فیروز ناری که روز بروز میسر می
 نشود و جهان کیری میگرد و بیضا لا مدی سناها العظم بر سر گرفته
 طبع خورشید است لال کرده در استلال و استلال اعیان شانی بگوید
 و در پیشرفت امور دولت از سر طلال اخلال میگرد و جاد لولیا باطل
 لیست حق الحق من رام طر الشرح لاهل الشمس الطییب لاخته
 اگر چه از جانب آفتاب آنچه نابوده اخلاص مضامین بود و شمس همسایه بود
 میشد اما انحرش شمس القات خاطر از پیش گم و بوی افاق تیره شمس
 و انما کت و در ای خزان ای الفت از رنگ کف غایت نالید تحقیق

اعوان نادر و استدلال
 و استقوال و مستطال
 مستقر و حق

انما یجدون الناس
 علی ما انعم الله فیهم

و بهای شایسته تمام از تحمل و تحمل تحمل نمی پذیرفت چون سعادت شاه و نیک
 و شاه ایرات تجانب از جانین شده بود شاه طاهرباب کباب فیاض و غسان
 هفت جنبانید و چار بختیانی را پریشیده چاک زد و لبوس دور و فنی و دیکس
 است تا بر پیشه آنحضرت بشماران و در الشان تحوید برشته وقت
 رای و سوزن حسن خدیو رفوکاری خایه حقیقه الفت پروانه نموده شد که کج
 بروی کار لغو و مشابیه است و مخالفت و مخالفت وفاق و وفای و وفای
 منجر ساختند در سیاق این حالات جمعی را فاعله هرست بقصد عادت کری
 شد تا سر سر و جلالت و سراج افروز خود سری کرده بخواستی ملک قدر اند
 آنحضرت تجاقت ایشان ایغاشی کرده چون آن کرده که بر هرگز که ریزی نموده
 بود و نیکب او بی پروا و نه التامه احدی لغتیمین را غیبت
 خیر هایتها و شترها خیرها که این خود را با من بجات رسانید و موب
 مظهر

مظهر عازم قلعه کمان کشیده با فاعله آنجا جنگ سکین و اعلام حضرت
 بنون اعدا رکنین کرده خنایم چو متصرف و بیست مشد و مقدس متصرف شد
 در بیان حضرت را با است و ملا یون کباب و است غلظت با بر هم زد و فاعله ابرامی الدین
 طغوی فی البلاد و فاعله کاش و فاعله کاش چون فاعله ابدی محمدی بود و تعبیر که قصد
 مطا و وقت شکست منافقت و منافقت با دولت بهیه صفویه بیاید و دور
 از من افسوس از من الاضنه رخصه و فاعله میکروند لغت و فاعله
 آن کرده در خا طر خیر تصیم با فاعله در چهارم شوال سنه اربعین و فاعله
 سار و دولت و مصا و لک کرده موبک فاعله امانا و فاعله و شکری و شکری
 چالش کرده فزون از تمامی اعدا و بقصد بهای اعدا در هفت اول و لک
 با فاعله که از سبزه زمرودی طمعه بر سر خیزد و کنیز و مضرب قبا بگین
 آنجا بایات غرقین کوچ که کوچ حمله چای وادی تهر دین کردید اعدا

و فاعله امانا و فاعله و شکری و شکری

و مستعد و در موقوفاتی از موقوفاتی دولت قانی چنانچه در موقوفاتی
 و در کمال و بار بار بر بنی بستانه چنانکه شام بار و زیاده
 و در اصفهان و همان شب در فتنه العساکه انکشت اثر خراکات اخط
 من خطاط السبل بحمد و خنده طارفت و قید را بر کانی کان کان بر کوی
 و کون و کون و کون داشت بر کشته با عوان شیر بر بر خست
 و از غم چنان چنان و چنان دست حسرت بر بر تان دل از درد و غمت و حیره
 بنما بختی کشتن چنانکه لکن طالبا فابلا اذن و لیکه قرن
 بجانب فارس کیمت و خاک خندان بر بر نام و تنگ کیمت خندان بر نام
 المکرمات فتنه من لبید فیا قجه فی الذی غول و یا حاتم
 فی ذوال القم بر خست بر قدمان شهر اید و شکرت این نصرت
 نصرت بالضررت نصرت بالضررت نصرت بالضررت نصرت بالضررت
 نصرت بالضررت نصرت بالضررت نصرت بالضررت نصرت بالضررت

از موقوفاتی از موقوفاتی از موقوفاتی از موقوفاتی از موقوفاتی
 و در کمال و بار بار بر بنی بستانه چنانکه شام بار و زیاده
 و در اصفهان و همان شب در فتنه العساکه انکشت اثر خراکات اخط
 من خطاط السبل بحمد و خنده طارفت و قید را بر کانی کان کان بر کوی
 و کون و کون و کون داشت بر کشته با عوان شیر بر بر خست
 و از غم چنان چنان و چنان دست حسرت بر بر تان دل از درد و غمت و حیره
 بنما بختی کشتن چنانکه لکن طالبا فابلا اذن و لیکه قرن
 بجانب فارس کیمت و خاک خندان بر بر نام و تنگ کیمت خندان بر نام
 المکرمات فتنه من لبید فیا قجه فی الذی غول و یا حاتم
 فی ذوال القم بر خست بر قدمان شهر اید و شکرت این نصرت
 نصرت بالضررت نصرت بالضررت نصرت بالضررت نصرت بالضررت
 نصرت بالضررت نصرت بالضررت نصرت بالضررت نصرت بالضررت

و در کمال و بار بار بر بنی بستانه چنانکه شام بار و زیاده

نصرت بالضررت نصرت بالضررت نصرت بالضررت نصرت بالضررت

و راو کشند از لایمی بکافی بهرام آن خدایت عشت شامه فخر فایح
 و فایح و انکهای آتشین صصام شکم این معقم معقم و فایح نصراخ
 کردید از ده جهر اسیم تمان عصبه زر قانی اند و از سه صر بلان
 چهره خضر که با کون یرقانی صصام که اشاره کاف و نوش از زمین
 قدرت مبع قاف قاف عالم است و بنیاد آل طه و سیر که وجودشان
 علان شان و نون و القلم در پیچا از و زبر الف دال که از خن نون تو کشی
 می یافت لام ضمیر دال میاخت و هر سوره خجری که کلمه بنان مبارک
 میکشید مدبر نامی لایمی روس کمرش کاف که در قاف مانند کاف
 نتج سر سر کاف می انداخت پکان هم لام به متصا ص نون خالفان
 ضا و صا و سب و وسعت جروح و لایمی صمان را نکه از خلقه میس میو
 الفهانی قامت طغاة بواسطه طعن نیره واسطی مانند الف کوفیان کردید
 و فایح

و قاف القاف بقاء در و قاف صرات باقی طالت قفا الدهر قفا خار می
 ناک و دلد و زرات شان لبان الف الف با عین ادا کرف و رایت
 مکلوس دشمن است ای در آن عصبه قیامت ناکمن با بطن من اندر اطلات
 یان آهین خایات یای مکلوس یاف عین عین عدد و از امر جرم دم بهای
 ساکب مع کردید و پشت نون در زرق لام قاف راج و توایم که کتب
 داره نون حمید تا اول هر سوره بی حرف حرف تک و سیر با حرف شیه
 تیز و میان بود حروف هجا الناس فیدک لجواد و مع ذابیل
 و صام و بر این قاطعه و حج ساطعه و ابطل استی عبدی بجه از استیج
 و ده انک و زبان سنان بدست میکش و شق شق شق و شق
 و لا و ان در صفحه شقی میبازن از هر رخه تیر و کششای تیر کش و کش
 جان بدو ان میکش با کز ک سیف با فک دست بازوی هر و در آن قلم

و لوح سر نوشت هر کس بوی عدم قسم بار خا خیز چون دید که با خاک راه
 بر سیلاب و بشاخص گذر قافیه است چون لب از حلاوت راه بهرام اثرش
 کعبه کشش و قافیه از آن شخا خیز و قافیه از آن شخا خیز و قافیه از آن شخا خیز
 از قسم و جرم شمشیر قافیه با قافیه یافت دل و سوره جان هریت
 یافته انشای شایسته اگر کرده بشیر از آمدن شرف بر شرف تدبیر و آه
 از آن ورطه یابو طریق و رطوبت گرفت برین و آن آن یخیز و آیین ذالک
 و میا صیدی و ملازعه را با یک سیلاب و سحر حیات و سحر از زلات
 باوره در بار نادری روان ساخت چه سخن آمان مان سخن جت در طریقی
 مسا و در کما می که سواد لیل غدا فی باغ و غراب کاک کف خاک کف سکفت
 طایر میاق را میاق ساخته و نهایی دولت اغراب الس کف کف حجاب الطایر
 با ولای ناهی آنجا که بر شد و در همان طلت لیل آیین من نه با ریح اجمال پرواز
 و در آن سواد لیل غدا فی باغ و غراب کاک کف خاک کف سکفت

با کمال اسباب تجل را ریت به سپاه طوطی و تباع و سروان پروان و هوش
 بهس و آرزوی سروری را از روی درد و داغ و داغ کرده علاج با جسد
 و نهوا شام من حیره سمت فرار متعاقب ساخت و از راه فی تقصی جت
 رنج کل صافه توقی و لایق قتلع و قراولان ابصر من نه قافیه البامه و
 عقاب علاج ابراهیم امان را در یاقه کفیت حال ابصار و الالار ساید
 جت از آمدن میا صیدی و سحر حیات و سحر حیات و سحر حیات و سحر حیات
 من مدلی رنگ و سحر و سحر حیات و سحر حیات و سحر حیات و سحر حیات
 موج و بحر عجاج و ابر عجاج و ریح و سحر حیات و سحر حیات و سحر حیات
 شمع شمع شمع و سحر حیات و سحر حیات و سحر حیات و سحر حیات
 با فوجی از خا خیز و سحر حیات و سحر حیات و سحر حیات و سحر حیات
 دست بر کش جت و سحر حیات و سحر حیات و سحر حیات و سحر حیات

در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

کمان پست بنجم در کش تر کش مازان قراع بیضا فرغ و سنان اصلح
 بقرع و قراع پرده فرغ یوم کبر طاهر ساختند جمعی نیز از اعدا معهود از فرو
 اب بران نهر نراند بدول مخفایه ویداره الارض چون حمار
 خرمند و برخی بابیف غلغیست عرق شده قلیل لبیک کی در حال ایشان
 تاجلی بود بعد لای ارکل و لای و اثب شیرجات یاقه بای کز نر از نر تیر
 بدر برند و جبع قیات و قیات و قیات و از اطفال بیع تا بران
 و صیح کوران و رطه بولک است اب خاک و نقطه مسقط ملاک
 و بران سروالای چکل بالای و چکل نخوی و زان اصاح و وای کش شد
 و ابکار چاشنی خمره الکر و داشتند بر نوبتی بکری که نکر تیدیه فصل من
 مندی بود و مصاف کردید و هر رودی در عمارت بود که از ضمن بیس
 الورد المورود انجاسیکر و موروان الله مبتلکم به ان رزما

کمان پست بنجم در کش تر کش مازان قراع بیضا فرغ و سنان اصلح
 بقرع و قراع پرده فرغ یوم کبر طاهر ساختند جمعی نیز از اعدا معهود از فرو

فاعا قار از خارا و در عهد زدم رکعت فاهلیکوا بالطاعه و انوب حیر
 انیکر حار مانده حار کاف مان آیمه فصل تری لکم من باقیه
 در حضرت خروش و فغان خروش و فغان فغان کچرخ کردن پرت
 و قد میان فلک فلک کچرخ کویان و پای کویان با طشاط و حمار
 انباط انباط و اوند و از نر از نر عمر میا چو که بر باد پای تشین هم در ستا
 بر زمین آفر بر زمین بودی یا آفر بر زمین و خاک ملاک با شیشه انطا ندریش
 و اشرف ابو سرت از راه کوی از نر من بلی بلیت میان سیتن کرده
 در انجا با رجا و پیم با رجا و انجا خاران و خشان من محال بلو بستان ارجا
 عنان جانب کرد و بجانب ضایع جانب و او از راه جمادی الشایسته
 و رعد و و کریم سیر او با حالات سو سوی بر لکیر کشته از بلوچ بلوچ
 بلوچ بلوچ کر کشید و نوا علی العجب کل العجبین جمادی و رجب

فاعا قار از خارا و در عهد زدم رکعت فاهلیکوا بالطاعه و انوب حیر
 انیکر حار مانده حار کاف مان آیمه فصل تری لکم من باقیه

وحاب
 صیب کاف

انجاسیکر

از روی شریک و صدوقه فلک اتمه قلعت در باره او و جوان صورت
طوریست و کلام دفع الله الناس بعضهم ببعض لغت لایض در بار
این حدیث اقبال بر وجهیست یافت و اثر طالع اهل خاران در شان از
خوشید غنایات خبر داده پروردگارشان کشت میرزا قوام الدین که قریبا
در آن تاریخ قتل او را مضموم شده بود و در این سکت شورش را سکا
الاشرف سل سیف بی و سرف و اشند به المحدث فی کل طرف
لما انقضت المدة لربنا خراخت هلاکه بقتل الاشرف ساقی دور
ازینها بکند بکشت خالی خالی بکند بباید که نخته شرا و ضاع شیر شیراز
نظم یافت اعلائی لای شکر گیری بدولت بگری بستم شورش کردند ببارنگه خرب
برکن زنی جمال عجم واقع میشد و دید انظار نه از شیر خیزه در عزمه خراسان
صیحه نداشتند در میان قمر و روز را بفرجه الله من بصره ان الله لعلون

و جان

بمن تهنیه ما و نه تهنیه فوجی از قروم و اهل شقاق روم میبود بعد از دور
بجده و در وجود و در خور و درین را در سبده معرفت خست بکشت
شاه بهکامیک مرغ زرین خوشید از فضای جهان بکمون رو
بعثت عکا کاشت و غراب غراب خسته خست در زیر آوده افراخ انجم
بر آورد و در خج دلیل بجنایح الجوج و خوافی العقاب بعد غصاب اعلاط
جنایح عقاب سایه مایون فال و ما کوک شبا که گوشت شش شد
تراز کوکب در شبها بود در کس او هم برقی بین صریش که در صرحت
قال من شهد الموعی لقاء اعادام لقاء جانب چون ریکه سگ و التیل
اذا عتس بشیم کافری والضح اذا تقس در میت سلف
الفجر عن غدا لکج و تعری الضح من ثوب الغلس و انخلی حال ضیقه
مالها من ظلمة اللیل دنس و پاشامی غلت و شیش شیب

و جان

اشفاق بحیث كان سواد الليل زنج بالهم من الصبح تلتفتكنا
 الى الهيب جدودنا وندر سیده ودم دما به سیده ازنی نیزه زنی
 بنواختن نای روحی رو چشمه دوست اشقام افراشته یابی باجولت
 وفراخته اندر و می بیند چشمن نای با و پایان و لا و ان کنه ادا لشتند
 به التیج فی یوم عاصف انتشار یافته ترک صبر و قرار و یک جمله بکند
 فراختن سیمار کرده و بودادی تواری و بودادی کز غف اند و غف اند
 انهدان فوجی از دلیران که آب جوی شیر را در کلوکی سینه جوی ما بینند
 بتیغ کرمانشان معین کشته که چو تیغ تحجب تقدیر اقبال معین نیامد ما آخر
 الاممین دولت علیه علیه یافتند و بعد از چند روز مسعود اسع اقبال شد
 که چند رومیان میان دو آب را که مسکرمش را برت مرتع دو آب شد
 و باخیل و رجل رجل قامت انداخته اند چون غراشب بطلوع ماه جدید شد

با هذان غیره و قد
 کردیم

بهرای

بهرای آنکه قسم ال اعظم من النيل و اسع من فرخ الخیل یقطع من النيل
 بقطع وادی صحر و پر و خست با قطع مت ادم غم را بود برق و شراب سبید
 و زانیه کلفت ابد مرائی فی دجال لیل طالع ام التمس ام نور ارضه
 ساطع زانیه که خروش خروش سحری از دجا جلیل دجایی برادریت تعاب
 که داخل و صول بر حوالی میان دو آب افکنده آن ناحیه جلا کاه و دید بان خیل
 منصوب گشت چون دیده بان خود عثمانی دیده بان کرد گشت که و تفرس در و و
 فوج پیکانه نموده و رومید اخبار و باخیل می کشید و تیغ شسته غار کارزار کرد
 فلما فخر الفجر افاکار الحمار و فخر النقیه غراب العیار و ظهر فی الصید
 و انکشف قناع النقع و وفاد فود الطلعه علی الفود و الطلع فیومند
 وقعت الواقعة و الوقیة فی الوقع و یقفظت عبون الجعاب من
 تعظ الاقار و وقت الزمان و غنت الاوتار و دقت مران المراد الجال

الصلح فی

الزمان

راج آمد مردم با جوشش را در دم اوراق در کزنده و در قاب خط سبیل ساخت
 دید و منظورش را یک شت و تنای نیل بر چشم سپرده مراشش نیل روز دیگر
 بقصد تبار و توجیه تر کشید و میگوید که در ده خارقان میباید و نه فوجی آن الی
 شما در منوحت بخشی و بهر جمل بلای بخیر کشت خیال این جوان
 کس افکن که هر یک اشهر من فامیل لایق بودند خود را که در جاک کشیدند
 انکس پارای مردم و سپردن و امن و جان بدین که در میان بر افتاد و از
 لغاتای بکافی ناک یاقوت یلانی سیلان یافت و رخ یقیق بکسی حقیقی
 آن وادی ارکان شد هر چه با و همسایه سواری را در بوتر ارکان از شب سی پاده
 میکرد و بر شیر دلی شتر دلی را کمال لعل الاقف گرفته می آورد و می یافت
 تاب ضرب آتش ضربت پان یار و ده مضرب الضان شدند و خطه تیر مضرب
 مضرب غروشان کردند و ایالت آنجا بیستون خان که از اساطین اوشا ربو و تقویض
 ایالتی است

یادش

یافت پس بدلول اذ اتولی عقد شنی احکام است و استحقاق امور
 و استحقاق و استحقاق تمام جهور و تقسیم برابر و تقسیم شت را و رفع تقسیم و اوزار
 و احکام را شام علی حده و تقسیم نفوس با حجه و نصیران ایدی مطاوله و تطویل یاد
 مستطوره رودخانه او تاب ادب استاب بهاب رومیه بشکری و
 باقیات قضا و اطراف که از قضا قضا جمع بود برای مصارف مملکت
 بیستون خان تقویل و تقویل شد و در میان این امور و مصداق این شون
 امیر پاشای ولی بغداد با اید او و اجناد با اید او و میگردانان آمده است
 خبر جیره و سستی کتبه و غواصه از مقام اقامت اصغر من الریح و ترغیر
 کشته با حال تنوع و بال متفرع و در دم متحصص و قلب متحصص و اذ
 و نادم با دم سر و سر شک کرم سر و العود و احدی سر سبک کوف و چون
 و که از بعد و جود مقصودش روشت است بغداد و اوشا بهما حکم چند روز

البریه
 و استحقاق
 و استحقاق
 و استحقاق

ع

حضر الصيف وانت ظل

الشيخ الفاضل
الشيخ الفاضل

عشر

وکلک مواف در این خطه نشانی کرد و بوشاد آن لایق اوصاف ایستقامت آدمی
 و ده کلک و صمدی که در غدار و بوقی از پارتین و بی کلکون نایب و غار مشکری که
 خسار عروس دلاوی صمدی را بیک کترین صورتی آرایه صمدی در حال حبس حضرت
 ذوالجلالت که بشت آسمان در هر چه صمدی شادیت هر صمدی کرده از این
 تپه طلا و شانی و شاد آفتابش در هر چه و بد آبان و غوغت سرای قدش در هر
 طعنی است در پرده از شب شرفا و چرخ کوکب شب غوغه بافتش در و و کلکون
 زرد آتش در بر شک پیری طره لیلای لیل از چرخ آفتابی شاد کس صمدی حال است
 و سر غایت حق و غوغه صبح و چهره نگار و شید غدارها از غار غازی ماه
 لطف لایزال او حدی که غایتش نوع عروس هر را در نظر عالی رواقی صمدی صبح برای
 آرایش بر طشت صمدین اقیانوس و جلال آبی حوشش شرم از انجم و خسته
 حلق شوق در کو هر بر سر شاد باش برفق کواکب از آب شاد شاد از شاد بر شاد

وکلک مواف در این خطه نشانی کرد و بوشاد آن لایق اوصاف ایستقامت آدمی
 و ده کلک و صمدی که در غدار و بوقی از پارتین و بی کلکون نایب و غار مشکری که
 خسار عروس دلاوی صمدی را بیک کترین صورتی آرایه صمدی در حال حبس حضرت
 ذوالجلالت که بشت آسمان در هر چه صمدی شادیت هر صمدی کرده از این
 تپه طلا و شانی و شاد آفتابش در هر چه و بد آبان و غوغت سرای قدش در هر
 طعنی است در پرده از شب شرفا و چرخ کوکب شب غوغه بافتش در و و کلکون
 زرد آتش در بر شک پیری طره لیلای لیل از چرخ آفتابی شاد کس صمدی حال است
 و سر غایت حق و غوغه صبح و چهره نگار و شید غدارها از غار غازی ماه
 لطف لایزال او حدی که غایتش نوع عروس هر را در نظر عالی رواقی صمدی صبح برای
 آرایش بر طشت صمدین اقیانوس و جلال آبی حوشش شرم از انجم و خسته
 حلق شوق در کو هر بر سر شاد باش برفق کواکب از آب شاد شاد از شاد بر شاد

این است که در این کتاب
در بیان احوال و عیال
و در بیان احوال و عیال
و در بیان احوال و عیال

مین بعب یخلط فی ظلمانی ثلث در قفسه قفسه سی بلایج و که در جی جسم و روح
را بعد ارتباط اوست و در غفالت مناظر وجود احوال طارعه را حین احوال طارعه
را لطف حبش و دوشینه برکای نامر و کل زینت و از فضل همیشه دشت
و شی بار و رحل میویشی شست و در این اشجار زیاده رعوت الله در برت و غنچه
لبان شکوفه و از بار بار چادر غنچه است از و در سر را بر کف قطره سوی می
ز صلب آورده قطره در شکم از آن قطره که لولوی لالاکند و زین صورتی
بالا کند و در قطره را صورتی چون پری که دهات بر صورتی بیض خان
الذی خلق الارواح کلها من ثلث الارض و من انفسهم و حیالهم
و آرایش بر دوش و دوشینه فکر و زیور کردن و کوشش عیال معانی بر حلیه
جلیه و الا و کو هر که اینها یفت و منقبت خباب عالی است که یقی است که سنخ
روئی کوین بخانه کاری مشاطه شفاعت است و کون عالم و تولد بی آدم از طبق

بجیل

بجیل حضرت منقش الطاعه او که بودی ذات پاکش از ترش سبب تا ابد
و استرون بودی و آدم غریب یعنی نور پاک و غیره تا پاک بهین فرزند مادر
حاک و حدین سلیل و دو مان اخلاک سید ولد آدم و انکت نبوت اخاتم
خاتم الانبیا علیه من الصلوه ارکاء و من القیامات نماز و ادم الاثنان زوجا و
الیزن میوران حصیضا و اوجا و کتخت حیات صدق اتم و در در و در می نما
نما در بار بار در داری اربعه ملک خلایق و در داری عیب به اصلا رسالت
با و که هر سال میروشان ذات مقدس از در دقت و دهنه و شوکتی می فروز
ماه در حرم میروشان که سینه کینه میروشان نام پر و کین قصود و کون انقصور
ادای میروشان و حجاب بخل جلالش باشد و آرا و هر وان طریق تولایشان
ست حجب پر و چ عریین زال رشت دنیا که ادم الفضا ویت مستند از نفوس حق
الشیان را مصلحه است به طلاق و بین بچا و وجود و او شان منبر که کو هر کارش

و آینه بلور صبح و دست نرسیدن ماه و شمس زین آفتاب و کل مکمل کل
و برج و باره افلاک و کثیر و غلام زهره و برهم اهنات غصه رقی الصدق
و بعد غرض از صورت کاری این لوح دلکش و چهره آرائی این صفحه فرخنده
که از حسن مضمی طعنه زن لوح چنین جوان و دلکش و شمس و از معروف و نقطه رشک
و فای خط وصال خسرو زان پرورش کش است که چون و صانیت محقق
و انت خداوند صورت و فرمایند شایسته که با فی زوج الدائم طایف و کرم و لید
و لکن که گفتوا الحمد و توام سلسله مستحبات و منوعات و انعام و مسک
بقایا و حجت مربوط چنانکه آبا و اعمات افراد و ازواج را بجا قبول عادت و حصول
موجب حصول عقد از و واج است و متابع صور و مالیدت در تولد خارج بقایا و ده
و ماده قابل تمسک اگر قوت با صبره و آینه خانه چشم و پس برده زجاج هم غوش
مرد و کشته و تیره آفره العین غوش روشن و شکر و و پاریز و شکیب این نقاش

درین

درین کس قصر نو این بنوا یکی ماه قرین یکشت خلف الصدق صبح صادق
و کنگرین یکشت و ما دم که قطره ابر میانی در جسم صدف قرار گیرد و هم را در
شاهوار تولد نیاید و تا خورشید جهان نما از اوج سما بغیر از صفا نیاید از صلب
کان کوه غطان و از پختن لعل و خشان زلایه نمای تو خیر را بدون پیوند
و بر کز قن شرة الفوا و اگر لطیف مقد و ریت بی فصل قوه مولد و نوبا و کان
جواب از مکان بطون جمله که مرصه نمود و نمود بنا علی بنده المعانی در آفری که
شاه سر پان نماز لطف پر تاب از لطف اللیل بر عارض جبر تاب و غنچه
و سنا جیسج الوضی صبح باح که خفته نکشت کر شیر تابشیر امیر شیت
و لغز و شمس چون روز جوانی بخیر می رود و روز و حجت اند و شمس بان شب
و وصل جوان بعد از تب و تب قبه خضر و در است کی طیر و کشت تیرن و سوس و سوس
جبر و غیرت افزای مجله عروس آفتاب خاوندیت بود و فکر که ضدی و در

زلف شمع چنگ چنانچه طالع از مناس و مناس و و بود و او تا و اجه
 او تا چار مارک و در ماه دله و ایر و نیز و عطار و قلم دست کف خطبه شست
 نایب چنگ میوقت خوردن کاه طرب گرم میکرد و در خور بود به گرم
 غلامان خدمت بجای آورد و جای آن داشت مشتری عجاوه زین علامه
 و در آنده اوز و بر آستین و در آن کشته فصل برای نظاره و در کوه فلک
 رحل قامت افکند و چرخ از فتنه تهیه باب و در کتب قضا و سنن و نیت قزلی
 بر جمل تاج زین بر سر نهاد و چار و کنگ مبت مجمل آبی استاده و این
 چنگ زد و شش کوفه اند و در نیل فلک آب کشید و کوکب سخا فلک اری
 بر کربت با بوی شفق از خم میهای پشیمان مجلس آب بخشد
 عواصم ای سر و لب کمان عرش و صید و زبانه زبان بزرگ و کوه
 سر آسمان میسود و ذنب عقده از دل میکشود و قبل از دست داده مقدم

از جرم

از جرم تا شایان مقدم و موخر استاده نبرد و میزد و جرم و کف و جنب
 کف میزد و چنگ و کف زنجار و در موقع فارغی و قطع کشته سفید با زبان
 نشاء افراشته غراب از روی خط خراج بطیاری خدمت پروانه زلفش
 میکرد و جانی علی کبسته پای میگوید نبات العرش شش میسود و
 المساکین ناز و نعمت بزرگ کلان چرخ میسود با طیه شربت کشت و پز
 عقد می تب و شاه المدح خود کشتی میسود اسد از جبهه چار چشمه بود و هم
 با یک تیر روی کرکس روشن فلک میسود از سر تا سر میم آه حامل
 بر اس الفول با سر خدمت میکرد و ذات الکرمی به کف کتف عین الکمال آیه الکرمی بخواند
 مرآة المسکین سلا از تخته و صلیب از ناز و زاری سلاشته حکم الاغنه را
 خندان و کوه ان از دست رفقه و سیل و سیل جرم را و سلا کف از لبش
 از دست و شمع با طیه عقاب خط الکمان را و شش متانی فلک سلاشته از شک

ز نیت برای پیرش این تاشکسته تنین درینزل رو پوشیده از قلب
 القرب برقع انداخته توبت میکرد و سیارات محو ظاهر گشته و تعالیم
 ثابت بود و پیر اگر کاک با هزاران چشم برای تاشکست و خوشایند
 شاه جهان باقی تاشکست و قمار از اتصال نجومی زهره و زحل گرفته بود
 اگر ماه نویش آغوش خانی میکرد و سعد مصری بومی بسته می کرد نظر از برای
 که اگر سالی میکرد نظر از برای بیکر ف آسمان چه کشت آفتاب را که گرم
 از سوراخی برآورده برای ماه و ساجده و فلک از آسمانی که کشت
 زرافشان رنجیده و پروانه آتش با گردون مرثک شهاب می انداخت و در دنیا
 ماه میخفت و انجمن آرای دوران بر طبق قنای اطباء و موت که کشان چوب
 بندی کرده و بقا و ولقد زینا السماء الدنيا بمصابیح از انجم هر چنان میخفت
 لعبت که جهان در پس پرده شمای ایل از صورت ماه عروک بازی میکرد

و شدوی

و شدوی طالع شب از بیضی صبح مرغ آتش خود نور بدست آورد و دلی مهر چون
 در میان بازی خطا و لذت به نهایت میرساند از چهره صبح بد میرفت و شعله
 نیز کس از چهره چون از باطنه بازی پیر مهری بین نجوم رکم میکرد
 از کف مژگانش سوزان و مهر فزونی از زهره و زحل در هر سینه و کانی
 خورشید را شامی مغرب سپرده و انجیب مصری فنی پروان می آورد و زرافانی
 چرخ و فلک سپرد و ان لطیف شمع چشم اشرف از پنجم می انداخت
 و شکرده خاک نیز باد و زان آب بر تاش و لای رنجیده و نیم سحر کانی را بچه
 روح و ریحان بشام اهل جهان آینه کمال از باطنه و هر چه می کشید و در آن
 قمر زارنده به هم نمی آمد و چشم بکرش از وی خواب میرفت کل مغل در هر
 کس زمین فوگشته و زینق تردماغ نشسته تخته از عموه لایع میگرد و بیا
 یاس انزل برده کل از زار بنای خفته و موسس لایع بنای فانی که تخته چیده

اهل قیام که در رایت سربلندی در صحنه کشن با فراخت و قوت نامیه عارضه
 اهل خلاف یکسان برک سید مذکر و منفردان شادان نیز شادان که از غایت کثرت
 خنک بر سر راه سبزه بهار نشانه بود که در کشور جهان برداشت و فواید بیرون
 شکست برکت که بهرین ناکند که در شادان بهر کار که بهر صاحب چمن چمن و دست
 برآورده بود که در شکست برکت بهر کار که در دست و در دست و در دست و در دست
 زانه از بیع طایفه با دست و برآمد طلال شهر بهر کار که در دست و در دست
 افسر با قضای قوت قضیه و حکمیت قضیه از غایت عظیم و غم غم و غم غم
 در با تو هم رمضان از ارض ملک فیضان شکست ای رایت صبر و صبر
 با از حاکم شیدا لایق حاکم و ارد حاکم و ارد حاکم و ارد حاکم و ارد حاکم
 که در آن اوان حاکم تون و در حاکم تون و در حاکم تون و در حاکم تون
 بخت پناه بر گشته و پناه بر گشته بود در منزل حاکم حاکم از دم تیغ یا سحر تیغ کردند

سرخ و در باران پیران دور در صحنه کشن با فراخت و قوت نامیه عارضه
 بهر کار که در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست
 نقره چون جرم فلک یکگون مقرر فواج زمین که و نقره رقاب و طایفه که در دست
 منسوب بهضارب و لا و سحران بهرین حکم گشته از طرف اعداد و قضای صبر
 فاند طایفه شیرین بی اچو شد که در ارض تیر تیر و سحران و برق سیوف جان
 ستان قلب غالب غلبه بری جری کرد و بهر دست پند و دست فراخ از دست
 بهر زبان و حاکمان مطهرانه و فواید شادان و سحران که در دست و در دست
 در مرغ نبر فلک سر سبزه کش و قیاس کشید جری اهرق و شمشیر کوبان سرخ
 کسیت و عزم صحرای و سبزه صفت و شادان و سحران و سحران و سحران
 اگر گشت غنایم اغنام لبالب لبالب کرد و همان در سبزه جری نور چون نور
 سبزه دیو به تفرقه و چرخ از انجم بر کوب سحران آن که سبزه صفت

مغ

بستی خاکیست شد مبارزین تاپت همارو پای قلعه برشتی دست بایر جان
از حد او جدا چون عرق بصبوح خون پالان و دگر با از بدین قلعه و پای همایا بشرط
بلا رک رک کل و صاف کشت و کشت و از حد اجنبی عرق باقی قال بر خدای
خویش زده بایستقنسان این زمین حیرت کشود ذالک بان الذین کفروا
اتبعوا الباطل روز دگر خدیو فریدون فرمویک رایت ظفر فزوده و فریدون
با کمان و صمان بارگشای نزول و از روی جبهه با دخیاط و اضطرار قلعه کیان
از چاه طرف افغان رایت حیرت زده شد و راه غل و دخیله رسد و ساحت
و جیل بجهت و بین مایه تهنون و القهار موهون افکار کشت فزای لا
یقانلوا کججهال الا فی قری محضه او من ویرا جده را از غل و دخیله
و از پشت دیوار است شهر و حوالی جایل با غراب حراب حرات منبرت و منابر
کند و دگر و مسیدن معارف کردید هر روز و فوجی از ملان بر سر تعادلی و فوجی

بروای

بروای و المعادیات ججهال ارتکاب از صواح و بر فالتو بیات قدما لاجل
نور شفا و ارتکاب و به بمرلان داون فالتو بیات ججهال آرا فالتو بیات به تفقا
خدا و از طاعت راج و اسطیضا و قوسطن به ججهال بفرج مخالف لایح و با هر سیت
افغان که بفرعون این الانیان لیریه لکند با دشر و سیکر جان سرور بگردان
کشت ارا کرده بودند و آید علی ذالک لشکر با تفاق و القهار و آید لیریه الخیر
لشکر پند و قلعه دار می کشید و آنچه از عظم زمین کیمیت بر قلوب پرقورایت
مقبور و دخیله می آوردن افغان لیریه ما فی القصر و هر که میبخت که
از جو جبهه بالیه و بال عدوت ککاشان مضرب و دخیله و میرسانند و ججهال
ما فی القصر و در کمانی معتل ایشان را همای قتل اعتقاد یافت و هم در پی
این و ججهال بفرعون و ججهال و در میان او ان کرده که مبرسات نایت
فرا و دخیله و فوجی و از سلطان ججهال و ولایت خاشا با فغانه او ججهال که

بروای

و حصار حصار است و اوقات تدلیغ الشطاطه الی الی و جاذبه الخیر الی الی
تخلیط و تخلیط تا غره ماه رمضان استمال و بیکر یاخل شجیان فی رمضان
اعمال و زبده دست نعل و صیام که قلعه و ابرج برین در این شهر را کف
جسالی برقت تسلال انکار کرد و اعدا لاطرافه را مانند و صیام بفرغ و
طوعا و روعا ابواب قلعه کشود و اغانیه و غیره از باب الطاعت و
و بساعت هم با هر کس فراموش از فضیلت محاکم محروم شد و
را به چاره و راسد و جل جلاله و دیدار روی دل بادل و
استیلا و دروخت و از موقوف ثبات و ثبات ثبات ثبات
فالیوم یختیک یبدایک طرک است اجازة رفیق مولیان محاسن
در میان توبه حضرت است و حبیب کائنات ابراهیم و جنت و جنان آن زمان است
بعد از آنکه خدیو خایشان با عزم حرم کمر و خرم صلات مخالفان و قهر غرق او بچا

کرده

کرده رفیع فتیحه انصاف انصاف العین است و انصاف است نصیب الویه
خیر نصیب انصاف نصیب انصاف بر فوافت انصاف دولت حضرت انصاف نصیب نیز
بر چند شوق اشراق و ارتجاع قلعه ایروان کرپان کیر و اید مملکت ستانی کنون نمیر
کشت تعلیم خایب نوری هیات هیات الخیر الخیر که اجساد و بریان شد
و شجیان ذوی الاعراق عراق و در مجرای این در باستان را اجتماع و عزم واری بعد
چند و تعداد و عدد و اطلاع داده و راه و جاده ای از خری است و در محکب شاهی از
انصافان ریت خفت بجا نیست قصد افراشت و علی پشای سرگرم که از دولت
علیه نماینده پست حفاظ ایروان مامور بود و از قلعه برآمد و کسار و دغا کرنی بر بود و سر
فرماندها و پیکر آهین است و مظهر که کینش ای نیست جنود پادشاهی از و خانه
کشته شد و ترازسی کتاب آن در بای شکر میل نمود و صفوف متده و الوف
مسوده و خوف متده و رومیه با عده و عده و بصره و متده و متعل و متعل و ثبات

[illegible]

است بدوالت ای شاهی تعلق و محبت و صلح بین الدولین تعلق یافت و حضرت
شاهی بعد از آنکه از مادر و کماله و انقطاع امر ساله صورت عظمی را به مصوب
خیزدین از عیان متعین در بیان ماری فرستاد و کیفیت حال را بنام و در شاهی گرفت
و گیر مدت که کاره در شرف تمام بود از چنان شاهی بود که شرف ارتقا بدو که کیوان
بنام بود چون این مصالحه و تحقیق از من گزید بل پل آن طرف آب بود و چنانکه
ضمیمه در می آید و ارتقا بنامه و خود مدتی قبل از آن زمانه فرستادگان شاهی
را برگردانم و محاسن و معیبه و نیز از جانب وزیر غفرم ورم و والی بغداد باستقلال
آمد و در این مدت توقف داشت و در انتخاب ارباب الهیه فلان آنهمه بنحویه لا
قيل الله لها و لکن حقه منها اذلة مامور بود و اباباشه نصرت یافت
منصور اموقت و مقصود نیز از کفایت این کیفیت کوشش و ختم مقصود کرد و بدو
فعلکم مذل الظل و شانکم شنان و فل و صلحکم فساد و خطر و سلکم

انصارهم بپرتو کثر لیلان چون ترنات سبب بخت نماند بفرج نجوم بقرین باشد
بر او وی بخت فی الارض کما کثیرا افاد و ذهبوا بخت کل کوب و قبیله
دران عسکر لیلان بجزیره رابره منانی والله جعل کل الارض بیا کما کثیرا
منها سبب کما کثیرا و شعله واری جعل فی التما بر و جلا و جعل فیها
الجماد کما کثیرا و بعد از و طات خات و دما و دما و صبح و خلق و ممد و دی
از طلیعه و ممد و زتاب سیده و دره التما کما کثیرا و طاب التما کما کثیرا
بر کشت و ممد و زتاب و بر کشت و ممد و زتاب و بر کشت و ممد و زتاب
ایشان شده و زتاب و زتاب و زتاب و زتاب و زتاب و زتاب و زتاب و زتاب
و غبار و زتاب و زتاب و زتاب و زتاب و زتاب و زتاب و زتاب و زتاب
و زتاب و زتاب و زتاب و زتاب و زتاب و زتاب و زتاب و زتاب
مضوی الیهم و الناس رکود و الانقاس خود و الخراس خود و تخسبهم
ایضا

ایضا و هم مرقود و الیوف و اسمها ضمه العمود و التوس و اقلات
على اظهر متکات على العمود لاجان البوا تر نیام فی الخلاف و البوا
فی الاجان کاشحات عن المصاف و المصاف فقص و عن الامتناع و
لر قیده و اعلی الدافع و ارجح ر و اعلی الاطال و ارجح ممد
الاجال و جلات فی مضامیر الضمایر ضوالم الاجال و هالت التوال
توانی لاهوال و ضافهم الرعب و ضاف بهم الرعب شلت سائر
من نام من عد و ممد و زتاب و زتاب و زتاب و زتاب و زتاب و زتاب
اسر کما کثیرا و صواب التما کما کثیرا و وید هب بذهاها بر خیر و الا
و ارد و اسر و بعد از سیران مواضع محل ممد و سیران تبه زتابی و ارد و سیران
خست و ممد و زتاب و زتاب و زتاب و زتاب و زتاب و زتاب و زتاب و زتاب
کرد و بر افروخته شود چون رومید و زتاب و زتاب و زتاب و زتاب و زتاب و زتاب
ایضا

و هو الصلحان و عضة اضطراب و اضطراب نوار اضطراب و اضطراب اضطراب
و اضطراب اضطراب و اضطراب اضطراب و اضطراب اضطراب و اضطراب اضطراب

العاكر الحاسة والقسا والقاسية والبوار والواترة ونغيذ الليارق
 البوارق والفيافي الفواني والمخاريق الفوق والفوارس الفوانق والا
 فراس التواني والالات الزايدة والضوايق والمدافع الحوارق والمناف
 الحوارق والمقاييع النواحق والمقاريع والمطارق والمقاميع والمخاف
 يس ارقام ونفس فوجي فرغام صولت بقصد ارقام ختم فم حشاد وورسجا
 معيت جاسيت الزليوث عرين ولتوت عران سحر وداوه وتايك قمايف
 وتايك بخدا حيا واثقاب واجاب حيا واجاد وكجدي وحقن جو جوقا و
 تاجب است وانبث لا يحكي كده دريت ويوم ربيع الى في يوم السبت بحون احد
 پيدا باخيت حش جع كد است بريت تيرقان اما سبت برال زنا وپرخان
 خيسن في الارض والغرب رخصه وفي اذن الجوزاء منه رما ذم
 كوكب نرفت طارم بعزم جارم وراي حارم حجاب كوكب منفيت قتلك

ابطال

ابطاله وطلا به وسحب على وجه الارض مجابه ونقتل من الترمي الى
 الثريا نرا به واطا الى النير الواقع من الغبار غرابه وقد فض فضاض
 الجبان من تصادم جند المقدام ومن سطوع القنارم اشبه على القنا
 انه قام يوم القيام وشدت الشدايد كتب الكتب على حمام الحمام ويحث
 ضلوع الحمايا من الاحته باصا به صواميل التهام فضاء اليوم كالليل
 عجبا والليل كالיום ابتلاجا وبان روكا ميكث ضاف الرمان
 ومجد الارض عن ملك ملا الرمان وملاء التهل والجبل معلى
 الكواكب والبيض القواض والجهد المتلاهب والعاله الذ بل
 فخن في جبل والروم في جبل والبر في شغل والجر في جبل
 سر ككب جهافت خرافت در معارفت كرده سازكك دضارج كركوك
 باسكك وكركوك نو ديعي پشت بوا قله داد ووجي كد روي زنده رزم

و پشت قوت لشکران بود و بفرستاد و خرج من البلد رجال الى الموت
 عبال فتلا قوا بالام السلام وكلام الكلام وتضاحوا بالضحاح
 وصفوا بالكفاح وتضاحوا بالقواطع وتعانقوا بالمقامع وتناحوا
 الى المواقع وتضاحوا في المصارع وتناحوا وتضاحوا وتكاوجوا
 تكاحوا وتواخوا وتواقعوا وتقادعوا وتناجروا وتناجروا
 وتعاظروا وتعاظروا وتنافروا وتنافروا وتناضلوا وتناضلوا
 ولوا وتجادلوا وتجادلوا والبيض تقدر والبيض تقدر و
 الرماح تخالط والقلوب تملك والصدور يهتلق والاكباد
 تدللك والاشياء تخطل والاجام تخطل والطنان تكثفت
 والصفوف تخطل والمصل الصادى يصيد بالدم ويروى و
 مقلح الحرب قدح حرب الحشم يفتح ويورى عاقبت يند وارتقى

مفضل

مفضل كشت لشكر يطلب عسكره ويحفل حول بكس العكاس يثبتي
 يلان قال يا عدت اقبال نصره بان غرق قال سر كوب اقبال غرضه قال ادره جمعي از
 روميه غرضه يبع يد ريع وبقية ريشه كينه غرضه كريع كشت عسكره كوبر ازنده
 زونكي راعفت شمره ميرد غرضه شمره وجزر شمره ريعه رخت و بر غرضه خود بانك
 اياك وصال الاها لذر برود وصدون و اوجس في غرضه خفته باراي
 سيف نجيف خوف واهب وصاليت كوش لبهاقت و نخت ايت في نجيب
 سنجيد و بقله رفت پس رقي فتمدار قمر سراسر سهر عسكره از خطه كوش
 نقش جاء بالرقم الزقاء طار بود و رقوم و كينان كركم ان دكلم اذهج كاني هذا
 فالتة اليهم بايصال ان حكم حكوم سهر عسكره اميب ان ميال دعوت
 و اين كنه را و نهم بكتب اشارت كرد كه فان باش الاصحار فالبيض و
 القنا قرأه و احواض المنايا ماناهله وان بين جيتا نا عليه قنا

بجا نهد و معارضه روان کرده و آن کرد و در میان موم باقی در بند که مابین دو کوه
 شایع واقع شد و شایع را حیل را حیل قرار داده اند و در کمال ضعف و کمالات
 پس بجای آمده خدیو فیروز روزه را فخر الیل را فخر کران است بکمال انطباق
 خیل بطریق القدره اشتقاق از کتب طبقات طبعی ما حوالی خوشی بسیار است
 افروز چرخ مطبوع شده بمعانی تحت عالی بهر ذری و نیک فای بر توفیق یکوش
 دیو حیات و آنه کثیف التوالی سوار و بر نور و سرعت و نور وادی نور و پکار
 شد از انبوب مرکب آتش لایب لایب جلال و فصاحتی جهان را ترک لم لب
 بجای فرو گرفت که ثواب سبب و آتش کل عالم از عین غلت طول و کثرت
 کان بنجوم الیل خافت غامره فذبت علیها من عجائب حجبها
 و از اقدام مواکب بر سر کان کردن اتفاق رخ آسمان سانبوخی بر بر آسمان افراشته
 کرار نگاه کرد و آلودی که کثرت و مابست زلفیه دیده انطباق و عیاف برشته شیشه میکشید

نجم

نیت حوافرها سما فوقها جلت استنبا بنجوم سمانها کرشمه سنان
 مبارزان شمع و شمشیر به حجه و بر می داشت کوکب سحابی قطره روان و صبح ابدی
 بزرگ افق میزد و عظم النما القمع حتی کانها دخان و اطراف التماح
 شهرار و اگر شعله داری بروق ابارق چرخ را بر کوی جهان فی افروخت خیل کوکب
 تار و قیامت زیت سرگردانی پروان می آمد فلک سماء و الحاج بجا
 بنا و خیلک ابراجا و جیشک انجا اگر چه زمین و زمان در سایه بکشمور
 فلک که شب و اج ساخت لیکن چنین نمر نیز نایک از کس و روح مصقول
 بر استکان عرصه افلاک شافت و قداطفا و اشهر النهار و اوقاف
 بنجوم العوالی سما عجاج و سر نهان کرد و ایتری تو سمان دیده روشن
 روشن فلک غبار پذیرفت اما خاک این سر زمین تا بهر مقدمه خاقانی در نظر
 سحر و فلک پند یافت اما الجبار فاند من الاثره التناوب و الجیوش

نجم

مظلم لکن انا قه السنا بانک المصل لبث رشد ظلم سلطان مسیح
چراغ پاره میرفتند و خاطر مبارک در جوی شمع از پاره دل غمناک خالیست
بعد از انقلاق عشق و ابتلاج با هم نام آوران جنگی شکوه با هم باقی در جوی
رسیده جزایر چایان بهرام بهرام پوش و کرکیت که توان کرکیت کین کرک
خروش پادشاه ارد و طرف شوق و یقین بل و غم و کس و کس قل
فرستاده سواران آیین لباس فولاد کا که نظر توانی بر آید و در دست بزرگ
و احاطه اخلاص و عطف نموده در بندار و بند کز و زمین که هر باهر با هزاران فرار
فرار که کوه اقی و صومعه خاک و جوده ارض را منور ساخت نیز لای آفتاب
تاب نیز آفتاب فروغ و شادمانه خورشید فروغ کرده هر چنان افز و طلعت
خسروی رضا کرده و صفای نما بر ظاهر و ظاهر کردید و روی از خواب بیدار
کشته اجل را بخت بالین و در و دریش را با عیش و شادمانی قریب دید و فلک را می

التس

التس با یقین و ای لک الک ظلم لاجرم از روی مسامت مصارت اغایده قبل
و تقابل استین با رویه اما سر کمر بعد از لبث کز و به تصور یکد با و آید و یکد
سر کمر کمال و استین و جمل هم و جمل است و آن جهان رفته و فرایه و جمل
پشت و بختی می و فرایه با جمل و جمل از روی بطریق و شفقت راج و بخت
است و از روی و صفات پروانه و جمل از روی و جمل و جمل و جمل
با قدم حقوق اتفاق اسرع من برق پویا و در آن حاش و میدان شوق و جمل
بمقال ادا معافی قال ولدن اهلنا تعالی الی ان یائنا الصید بخطب
کویار و جمل غم و جمل از روی و جمل و جمل و جمل و جمل و جمل
و امر و جمل و جمل و جمل و جمل و جمل و جمل و جمل و جمل و جمل
بود و مساز و جمل و جمل و جمل و جمل و جمل و جمل و جمل و جمل
و شای کز و و جمل و جمل و جمل و جمل و جمل و جمل و جمل و جمل

التس

وصال ببول خيوله وصال الوهاد والذبي ويري الزيد وامرهابا لغارة
 على العزة فقلوا الجمع وجعل العذل وحلوا العقد وعقدوا الحل و
 حلوا العقد على القلاع ما اقلع من القلاع وجعلوا مضويين الى
 حضرة السلطان المطاع وبعدها غارة كركوك مرة باره متجانب بغداد
 برايتهم قاهره امينون حمارة امير شمس احمد پاشا انزاب حضرت واده مفضل
 تفويض ولايات شام فيما كانت بقا تون دولت عثمانى فواين موشى بطراى
 قيصري ابرار مستجبات فخر وپاشا ان افغان و نوكره روميراعا جلالا
 اجلا و قلاع را احلا و تسليم كاشكان دولت و الامانيد من الحق ان يجابها
 مستحقها ويزعمها مودة مستجبرها اذا ملك الحناء من ليل كفوها
 اشار عليه بالطلافي مشيها و سلاطين ساله و ديا ميروان بكالته
 محمد خان بلوچ واقع كشته جابر طلب و جابر حصول مطلب كريد

در اين

وصال ببول خيوله وصال الوهاد والذبي ويري الزيد وامرهابا لغارة
 محمد زبور وديان قوم بلوچ از ديت حال ديت و حال خفا فويست بود و
 وديان سيلاي شرف پايدى اعضاء او برقى دولت ارتقا يافته اجاب
 جزم خفارت بدبايتوكت در عثمانى رفت و بعد از اعلا اريت دولت
 و تميز اصفا ان چون راه نيافت روى التجا و التجاج باين كركاه آورده از
 عرف خافى لطيف هم امانى بوده امان نيافت جزم و ظاهر ظاهر
 كركاه و عقيدت كركاه اما در باطن موشى و شيت موشى و موشى سو فطرت
 و شيت موشى و موشى بود و مانند قار كركاه از كركاهين كركاهين كركاهين
 خفا صيب پويد و در عين و وجه الويكورستان بجانب بغداد حاكم كركاه كيلويه
 محكوم حاكم حاكم حاكم ميبود و بعد از آنكه خشت عكر روم سابع و الاسيد بالكر
 كركاه كركاه كركاه كركاه كركاه كركاه كركاه كركاه كركاه كركاه

ذهب الله عنهم وازموقف علی تعجبم آن صیرلی بصیرت ایشان
 کشته دل من کانت فی ضیاءه أغنی قهوه فی الاجنیه آغی
 برای العین دید و بعد از چند روز بوی از تراب بر سر بخت فحاشی طلب
 ما لا یغنیه فان غنیه ما یغنیه بعینه تعبیه در کار رفت
 و از کوره فساد می که باقی شده بود و کوری کوره چهره محض یافت بعض
 عیونش در اشعار تیره و تیره و سیو و بدل شد قله فرخ قیصر بجهت
 المنقاض شیخ علاقی که مستوجب جزیره القیطه عظیم و غنی می بود
 بزرگه این خدمت که میا ب نعم بار کشته غرضی از فیض غنیاب
 احوال او فایض و بگویند فایز گردید و بیان تو جبرنا در هر یک رفت
 تا ابد بجا بخت و خلع بده پادشاه آن آه غنایا بجا چون پشایان روم
 بسبب ایشان بخریدان محمد و بخت مویک مضمون و اضراف اردوی مضمون چه
 عجز می کرد از این بخت و خلع

حاشیه

خوشید احاطت این معنی نهان و بر ذره در ذره آن کرده توقیعات
 قیصری را بروقی توقیع موقع وقوع و قبول ناسخه از جمیع طبع انصرام
 کار از بطبع و توقیع مواتقت و تسلال صارم و انفتاح میدان صرام
 حواله داشته بود و خدیو میوید بعد از استیصال محمد به تشریع ممالک دست
 و بازوی مت بید ساخته بمغنی نظرو و هر کای اقبال و حسن اولاد
 و حفا مانده بصورت و پیک خیر و از روی مشورت بادی بجهت مشورت از
 شیر از مخرج کشته بار و پیل و مغارات آمد میسکه که خاقان تیره
 روان به شیردان روانه سرخای خان تگری و آلی آنجا بجا بخت غازی قوق
 که ستمای بلاد و خستمان بوده و از کرده قله شاهی حیرت که و و کج بر حرف
 و آمد بعد از چند روز لوی خورشید لوامع لانا امضیا فی ملک المعامع بضمقام
 غازی قوق تیره و اکل کشت که از کز به بخت که بخت و از ناکی خود نمیند و بخت

بشنید از غنایم و انعام غنیمت اندوخته از شپه سرخای چون تیغ خود
رو سحر نماند و الا کفیل پنج فیاض اصابت جنت قوم ظلوما
بیادش نرینا و داد و نزارع و حراتع را محصور محمد تاول و لک کوب
سواج سواج سازند آن آیینی و فکین وان اچوج فنجیل در آنجا
نیز سرخای سرالین خایف را میکش و با کوزه ناله میکوب بطریق
مکوبه کوبه حرف شده با کتب و ادبار مدح و مدح بر مغان کما و دوبر
کردید و خافه جمایم خافه شش تا قدر اقدار طمان کش کتور و
دفاعی که در دل زمین زمین کش بود بدست آمد و قوی و قدح است
دست نهاد و باره آن مغلوب غایت انکشاف یافت بعد از افاره و
اصراق فوق از راه البرز کو عطف غمان و محال فله را بزل موکب قدس
قبلی که جهان و قبله که جهانین ساختند و از آنجا ادا کردند و سرزمین

کعبه

کعبه قدم رنج کرد و سطح زمین کعبه گندی متوسل طیاره آسمان جاکشته
و این صدا و با محاوره و فدا و ده و آن بخت طریقتک لبت با و ده
از اطراف پروین سیار و می آورده از کثرت نقابان و نقابان
فرزاد فن و پلیدان بل نور خورشید بنای قهر کنگ کنگ و
ساقی غرضین تلبیب لب جو اصل آن حصین حصین پرچم شده
و این کتب حیات و بحیثیات آسمان درجات بردجات آسمان
افراشته بگویم ای تو بخت عظیم است و نکشیده الهک درون جبر
محمد را ماند و پروین محمد خدایا اموالها عجایق بخت شفقها
و بخت شفقها و فرجت بالا حار طریقتها و وسعت باطنها
صفتها و هیبت فی الهیاء صفتها و خفصت بالتوف
شهوقتها و او همت بالتوفیق وثاقها و وثوقها و اجبت

بالرعود بروقها وسوت بالحرق نالها وخرقها وبث
بالفرق فرقا فكان المجانيق مجانين يرمون ولا يرمون
واذا كشف ضميرهم بان منهم البون جبال تجر جبال
ورجال تحدها رجال امهات البلاد وجمال المنايا
مهاب مهابطها وماء ساقطها مفرقات الجسد والحسد
مشتتات لاهل البغض والجحد في جدها جبل منند
صدعت اذا صدعت وبثت وبثت اذا وثبت كبرت
اذا انصبت معطوفا على الجمل وفجت اذا رقت جرمها با
الجمل سحاب برد بردة صخور صماء ومنا امطر على عذاة
الارض حجارة من السماء الالآت للآلات لا حجر منها في
حجر ولا امن عندها من حجر من صعود عجا جبال التشنج

وبثت التفرق
فقد تهاجم

ومن

ومن نزل صلاهما تترس الفلك واجتبر الغمر وحسن النقب
فخر النقب وقلع فضيل القلعة كانه قلعه وفيه و
ما كان لاهلها جام ولا وصيلة ولا مناص ولا وصيلة
واذا لا يهتدون سبيلا ولا يطيعون حيلة وصعد
العلق على التور ولقوهم بالعلق المباشر وعلقوهم
بالعلق والشور وتخرقت ستورها الحارفة بالخصا
وتخوفت اسودها الحاذرة من الاصحاب وظنوا ما لهم
من محيص وبقوا لجلول البلاد وطلوهم عن الحصن
الرئيسين يارب خزائن وباب ليج آتش لابر كلك رماني شعلة
كشت وازسورت اميات توب تكل نزيك ودور نزيك دور
ودور سور تواسي كشت ارستاره افشا في خبره ايام رابر قلعه كشت يوم

ذوقوا کتب خود و از شداد و بزمی و طاعت انگریزان آت آسمان سوز
 قلم ستاره و دیو و هندوستان بر اهل کفر نمودند ساعت بوقت مصداق
 اِذَا السَّمَاءُ انْفَطَرَتْ وَاِذَا الْكُوكِبَاتُ انْفَضَّتْ بِظُورِ عَرْشِ هَيْبَتِ لَحْظِ
 لَحْظَةِ آيَةِ نَاقِ اللَّهِ بَيِّنَاتِهِمْ مِنَ الْقَوَاعِدِ فَخَرَّ عَلَيْهِمُ الْيَقِيقُ
 مِنْ فَوْقِهِمْ دَرَعَوْشُ بَوَيْتِ نَقْشِ ثَبُوتِ حُجَّتِ اَزْمَدَاتِ مَافِعِ
 لَيْسَ لَهَا دَافِعُ رَحْمَتِهَا وَرَحْمَتِهَا دَرَوِ اَحْصَا رَيْكَ اَنَّهُ وَازِرُ وُلِّ جَلَّتْ
 وَاجْهَارُ حِجَابِ قَلَمِ كِيَانِ اِسْمِ كُوبِ بَيْتِ سِدِّ اَفْدِ اَنَّهُ اَلْحَبَابُ حَفْظُهُ
 مِنْ فَوْقِهِ مَرَدُونَ هُتَمَائِي بَقِيَّتِهَا لِيَا رُطَابِ اَبْسَتْهُ اَسْكَسْ مَرْجِعُهُ
 اَلَا اَرَاكَ اَنَّا اَلْبُرُوجُ اَنْ حَصْرِي سَهْرًا نَدَارُ اَنَّا اِيْنِ اَمِثْلُهُ اَتَشِي
 حَيْثُ شَدَّ عَاقِبَتِ مَسْدِدِي كَيْ مَن مَن تَشْرُفُ حَشِي قَلْعُهُ اَشْرَحُ
 اَلنَّاسُ اَشْرَحُ مِثْلُهُ اَنْجَانِ خِيْبَةِ جَهْدِ وَبُرُوجِ دَرْبِ اَبْنَاءِ اَنْهَارِ

آسمان را

آسمان را بروج آبی شربت سحر در و رطوبت شفا چوین همان قاطعان یاقه کفند
 و دیوار آسمان سر اسرار چون طاق طاق قلم کیان فروخت اهل بقال
 این المکر و لامقارنا لنا المیطان المثری و الماد الما طر شد و تا
 موارطت لطفت و طاس حست و دشت افتاده موجب تر زل
 و سپید آتش بقراری شد قیقه من ازلنا علی خطا صا و
 منهم من اخذ الصیحه و منهم من خفا بالارض و منهم
 من اخرقنا بروج جیس پستان از بقیتهای سنگ اندازید و تحجب
 کشد و کس کرای منس از برق جیس اکتش تحیر زبان گرفت و چون
 مضطعین متعجبی رؤسهم و یواری فلک اسس سپهر اسرار
 افند و خجالت کردید و بنمای یخزون الیاذ فان یجد شرفا صحر
 چون شمع جیسین افتادگی بر زمین نهاد و آتش انگری تو بفتک و د

از یثوت بعوث بهشتقای فراریان بنوعی کشیده میانی ازین را در
مخاض و حامل و معار و معام در ملک فشد و اللواتی انخرط و دو
وافر و اخیال جدید الحافر و فرس کرم القوام و آبل قویع المناسم و جمال
ضخیم الفرس و بفران صغیر بران درابط کساب ارتباط و او را پاشایان کنجه
و تعلیس برک طبع را کنجه و خود را در کنت محاربت در تعلیس و در
انظر و لا یستطیعون حيلة ولا یهتدون سبیلا بدون اعتدا
و افرانک اظهار اعتداز و لیس بریک کرده حلقه کوب در سیمان کشته تصحیح
ابواب قلعه و تفتیح دراب حصون نمودند پادشاهی ایران نیز که تعلیس و
اعتناق و رزیده بود اصطباح تحت رقرین غنایاق یافته بلام
انقیاد و تقویم و مینا اچق الجیل بالکصل المعاد قلعه سر
کرد و بعد از استیلا مناج اذل تسیل و استیلا مناج و غنایا

بلذنبنا

بن یثوت یثوت الی الخروج من سبیل سعادت اند و تقبیل و کاه
ابن ایل و سطر اطراف خیر کشته بیوت معوات ایلان
برشش کرم ترش و جسد و رانیه بریک فرانور حال و رتبه
مرب و بریک کشته جمعی ازها و ده و سواران ایشان که در میدان
سوارت مفید سیور اسار و مسور باها و خیار شده بودند اتفاق
از عناق ماسوری دریا و قتل لاری و محنت عاجز و از حدی و کنوف
بسلامت و محفوظ بقاییت حسن نقاب کشف کربتایکرات
پاک رب روانه و طایر شده فضا للامباری الاشاره
و جبر و اکنه انفلک من الشبک و عضایه من الجباری بقای
الا و بک تماری و تاجه و چای بریده افسه جادری ستر
یافت و چنان ممالک دلیزیری زراع و صاف شرع و منافع ولایات

کل خلاق بر کل کرده از روی بی یاری شد بار دست زده سرافسرد
 فرو دخی آورد از راه امعان نظر و صلیت منی و جوه اعیان و صدور
 و دروس و ادب مالک و باده نشینان مسالک و اجلا و اجلا و امر
 ذوی الاعمال اولی الامر لهم الذی جات العلی و عظماء معاضل و شرقا
 قواصل و اصحاب معاضل و ارباب معاضل و سران معاضل و کاکه کفایت و دایت
 دایت و رعایت رعیه و برادر رعیه را برادر فلک قین لارالت شده است
 السینه مستحده لاسلطین مضار و در بابلت ایران و امرهم
 شویخی بنیام محمل آری شورای کبری و مستقر زنادار و مستکف
 اسرار سرایر و ششون اکبر و اما غرشته بمکی متفق و متحد القلب
 رسانید که در نجوم سما کتوم ارض ای عنت بر همه فرض و نعمت بر
 و فضل است غنی و نماند می نامشان خواهد بود و سر و قدم بر خاکی

انصفت

انصفت بیسته القوم عر هذا الراى بعد ان انقضا و عظم
 و الطباق و اتفاق قوايد و اما جد قریب و بعد بعد جوشش شکر شد
 و قروم و قروم چون روز و داران رمضان با شطرسال شوال روز
 شمار ایام شدند تا روز پنجشنبه بیت چهارم شوال سنه ثمان و اربعین
 و ماه بعد الالف مطابق تو شمان میل برهم ارم اسس ذالک یوم
 یجمعون کله الناس ارسه شد و بعد از انقضای شت عت بیت
 و قیمة بطالع اسد فرق فرقه قدر و الالباح میمنت تاج اکلیل
 اکلیل هر سه متوج کشت و سر و اواج و سر و دوج و دوج بمکانش
 و راند چلن سلطان المتلاطین بط الله ید الایمن علی الیمین
 الیمین محفوظا یاراه بالین و یمینه بالیسار و هو جالس علی
 هیئته التواضع و هیئته الوقار و اصطفا خالصا للاخیان و

فلک در گذشت آینه زمین هر آنکس چه در پیشگاه پادشاه
 لرزان شد و ترسید و در تنه و شتر و طبعان در دکانچه و هزاران سیل
 خوش نوا بفریاد و لای و در غنچه و در غنچه و در غنچه و در غنچه
 از دودمان در غنچه و در غنچه و در غنچه و در غنچه و در غنچه
 پادشاه با نره و در غنچه و در غنچه و در غنچه و در غنچه و در غنچه
 از پیش آتش آتش پادشاه و در غنچه و در غنچه و در غنچه و در غنچه
 بر دی جام زیا و بعد از آنکه پادشاه و در غنچه و در غنچه و در غنچه
 از جنگ بار و نوا و در غنچه و در غنچه و در غنچه و در غنچه و در غنچه
 و نوا و از راه کوشش و در غنچه و در غنچه و در غنچه و در غنچه و در غنچه
 که در گذشتی زهر و در غنچه و در غنچه و در غنچه و در غنچه و در غنچه
 بلورین یا قوت روان بودی یا قوت روان و نوا و در غنچه و در غنچه و در غنچه

یا پادشاه

یا پادشاه جان طره پرتاب لعلت کران و در غنچه و در غنچه و در غنچه و در غنچه
 و خال و نکلون بر رخ آتش فاشان یا سمن بر کفزار بودی یا سمن بر کفزار
 معان را در صحرای معان و در غنچه و در غنچه و در غنچه و در غنچه و در غنچه
 خوشه ناک و در غنچه و در غنچه و در غنچه و در غنچه و در غنچه و در غنچه
 و در غنچه و در غنچه و در غنچه و در غنچه و در غنچه و در غنچه و در غنچه
 ابارده فانیات الدن و در غنچه و در غنچه و در غنچه و در غنچه و در غنچه
 را و اعجابا نویمان الماء ام فاران العنب این دولت و در غنچه و در غنچه و در غنچه
 و در غنچه و در غنچه و در غنچه و در غنچه و در غنچه و در غنچه و در غنچه
 نوروز نواین از نواین عدل و در غنچه و در غنچه و در غنچه و در غنچه و در غنچه
 صانع کرد و در غنچه و در غنچه و در غنچه و در غنچه و در غنچه و در غنچه
 کرده بر سر روی و در غنچه و در غنچه و در غنچه و در غنچه و در غنچه و در غنچه

اوراق لایق نثار کرد و فرشتش نامیش فرشتش نین بشیر ذیل
 نموده از نخل فرشتش نخل کسره نوزاد کان مکررات از نوکان نمود
 آری در چارسوی عالم آتش جان کشود و کفرخان یحیی بی ریاضین حبس
 نمایانش هر یک برنجی بوده نموده سلطان الزبیر جاء بالشک و
 الشجره فی موبه افواج النور والنور من مایع انواره کماله
 و غیره فی کل وجه الف من المظهر شیوخ السابل و
 الریاحین شبتوا و انوار الاغصان و الامار د شاخو آب
 التیاء من ماء النجا بالی المشرقة بالمسرة و اشراق التفتح
 من اطراف السبک من النجوم من شاطئ مجرى البحر و انوار
 الزمان من الاوراق الخضراء صنع الله لیکم من الشجر
 الاخضر انوار الوبع فی جابو رده و بنور یجینه و نور

وروده و الورود فی اعلی الحصون کانه ملک المحقق به حسن
 اعتدال فضل ابریش و سر وی از وی مثبت و در پی مولد خط یحییان با
 قلم سبیل بر اوراق بوستان نوشت با و بران بر غم قرآن لبان در کثران
 آما صبغة الله و من احسن من الله صبغة و الوان ریاضین و
 رنگ زدن فام کرد و سبک بهار از شبک اشجار بصفه تصفیه
 مثبت بکار برده از کوفه و نثرن نقره شادان لونه شاد برآورده
 نر دهب جیت مازدها و در جیت مادها و فضا فی الفضا
 قوه غاویه و سحاب غاویه و در و شاداب غاویه باغ و نمونه کج
 در و ساخت و نسیم بهار از فشان نسیم بهار یحیی باغ و نمونه کج
 با و آور نمود از شمال شاد و فرو دین و شادای نوا یحیی انواع تنوع ظهور
 یافت و از شادای کافور نخل متبایق و انوار کافور متبایق متبایق کافور

بزیوی مزاج کا نور خلد سبک داشت از کسیری قوی باقی قیاس
 خود باقی کلون بر راست و بوق امیری بود در بون و فان فان
 فان افان برقص بریست عذیب غدیل از صفق بویل تمایل خرد
 سرفی آغاز نهاد و از دست افانی غصن غصن حمید و غصن غصن
 و شبستان چمن و آغوش تان تبسم کب و ریبک الشانج
 و مصنوع الورد المصوغ فی سیم اریح الیج فی شفاء غلیل الجوی
 مذیع و ماء الورد الطریح فی سقاء غلیل الجوی شفیع و لا
 طلال من الطلال عقیصر و حباب الجوی من الخضر نصیر و لا
 شجان من الشج شات و الشهاب ترقق من الاعشاب و خدر
 الشقایق محشر و شعور الانجوان معشر و عیون النرجس
 مصفرة و شفاء المنابع محضرة بله الطلال من الخضر و

و اجدل الجذایق المتأطره ناصره و وجات الجناك الزاهیه
 زاهره و عذبات المنابت متموجه و هامات الغصون متوجه
 و حافات المناهل متدبجه و جباه العبدان متعصنه و
 جفون النوار متوسنه و شامیه المنبت قدطره و هار الورد
 قدطره و الدهر قد شمل و افاق و الزهر قد شمل الافاق ایم نوبه
 از سبده کلهای آشتی و آد کون و زده خوانی زده خوان تشکده و نوبه
 و نزار وستان با نزار وستان وستان نری وستان نری وستان نری وستان نری
 با نیا نیا شمش آغزید و صبا نیا شجار و صبا نیا شجار و صبا نیا شجار
 اغصان ابر و اری طریقه و اغصان اغصان پردهت و کلمن نبال
 و نبال اخضر قات رفانی براخت شبنم نیا نیا نیا نیا نیا نیا نیا نیا نیا
 سارا سمیت و عرصه چمن از ظهور از امیر از هر طرف رکعت و نیا نیا نیا نیا

و افاق

اَلَمْ تَرَ اَنَّا نَحْنُ مَعَهَا اَتَمُّ يَوْمَافِ بَيْنَهُ ثُمَّ يَجْعَلُهُ رُكَّامًا فَتُفَرَّقُ
 تَجَرَّجَ مِنْ خِلَالِهِ جَلَّ جَلَالُهُ شَمْسٌ وَاقْتَارَتِ الزَّهْرُ طَلَع
 اَنْزِلَ لِلصُّوفَا كُنَا فَمَا مَتَمَّتْ كَانَ عَلَيَّهَا مِنْ مَجَالِجِ زَهْرَهَا لَا لِي
 اَلَا اَنَّهُ لَمْ يَمْنَعْ نَشَاوِي تَنَتِيهَا اَلِيَّاحَ فَتَشْتَفِي فَلَيْتُمْ بَعْضُهَا
 ثُمَّ تَجَمَّعَ شَوْخِي شَاخِ اَرْحَامِ اَرْحَامٍ وَهِيَ دَلَامِي صُغُرِي يَرْبُو وَ
 فُوحِ فُوحٍ عَمْرٍَا قَاجِي بَرِّ غَسَمِ اَنْفِ دِي مَرْشُومِ وَتَشَوْخِشِ مَرْطَبِطِ
 نَبْرُ بَرِ بَرِ بَرِ رَوَايَحِ كُلِّ طَبَقَاتِ اَطْوَادِ اَرْشَامِ عَمْرٍَا بَرِّ شَمَائِلِ عَمْرٍَا
 كُوهِ بَرِ كُوهِ دَسَاخَتِ وَطَرَاتِ شَبْنَمِ خُودِ وَرِطَرِ دِي رَا اَجَلِ مِنْ رِجْوَ
 عَلَيَّ نَحْوِ اَلْمَرْوَرِ وَجَهْتِ اَرْزَقُ عَمْرٍَا دِي اَرْحَامِ اَرْحَامِ دِي اَرْحَامِ
 وَجَانِ جَانِ جَانِ جَانِ جَانِ جَانِ جَانِ جَانِ جَانِ جَانِ جَانِ جَانِ
 اَرْزَقُ دِي رَا وَجَهْ وَطَرِ بَرِ بَرِ بَرِ بَرِ بَرِ بَرِ بَرِ بَرِ بَرِ بَرِ بَرِ

زین

زین بَرِ بَرِ بَرِ بَرِ بَرِ بَرِ بَرِ بَرِ بَرِ بَرِ بَرِ بَرِ بَرِ بَرِ بَرِ بَرِ بَرِ
 فَتَقَرُّ اِلَى اَنْتَارِ رَجْمٍ اَللّٰهُ كَيْفَ يَحْيِي اَلْاَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا وَ
 اَلْغَيْمِ بَيْنَ مَسَاكٍ وَغَبَرٍ اَلْمَاءُ بَيْنَ مَصْدَلٍ وَمَكْفَرٍ اَلزَّوْثِ
 بَيْنَ مَدْبُحٍ وَتَوَجٍّ اَلْوَرْدُ بَيْنَ مَدْمَمٍ وَمَدْتَرٍ اَلْاَرْضُ قَدْ
 لَبَّتْ قَيْصَا اَخْضَرَ اَتَحَالُ فِيهِ بَطْلِسَانِ اَحْمَرٍ وَتَوَقُّفَانِ خُجْ
 وَطَرِ اَيْفٍ مِنْ حَرِّ مَظْهَرٍ اَوْ طَبِيعِ الْخَبْرِ سَجَانِ مَحِي اَلْاَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا
 وَكُنَا اَلْكُنْ يَحْيِي اَلْخَلْقَ يَوْمَ الْحَشْرِ بَرِّ اَنْتَارِ رَجْمٍ اَللّٰهُ كَيْفَ يَحْيِي
 فَتَقَرُّ كَيْفَ كَانَ طَائِفَةُ اَلْفَدَايِ بَرِ بَرِ بَرِ بَرِ بَرِ بَرِ بَرِ بَرِ بَرِ
 بَرِ بَرِ بَرِ بَرِ بَرِ بَرِ بَرِ بَرِ بَرِ بَرِ بَرِ بَرِ بَرِ بَرِ بَرِ بَرِ Bَرِ
 اَفَا وَتَقِي نَعْتِ لَعْلٍ اَدِ وَجِشِ نَوْرِي بَا قَرِ وَفِرْزِي وَبِشِ وَبَرِ وَرِ
 كَامِ تَوْرِي وَجِشِ نَوْرِي اَلْفَقَا يَافِتِ نَفْسِ بَرِ اَنْ قَتَا وَهَرِ نَحَا شَوْقِ

که نشسته بمطهر میستی بپست و از اینجا بشوکت کسری و جمیع امور سعادت برستا
 حال جمهور را فی اصفهان و صفها لایتم بالقلم نایان و انولات را مرکز
 رکان شوکت و شان ساخته از خانه دین و برزین در خانه های پرزین و برزین آرام
 گزین کشیده و این غیر چیز پیرا هم جهان بود و کردش هر خوش گیتی بود و گشت
 انوای را و انظار را و الا بصیرت را و صفتها را بختی و بخت و کامیابی
 حوافر خیلد المناظرین اهله فی الجمل و کان طرفه التمس طرف
 و قد جعل العباد اجنبها کالاشهد بعد از چهل روز بکار و در تمام یک
 ترک و افواج بر سر ترک ابراهیم کرمان و پابان کرک متوجه قصد شده و در غم
 دنی الحجه جمع و اربعین و ماه بعد الالف صابت شرقی قد بهر محکم
 بسیر شیره مغرب خیم کرد و در ظاهر و از وجود دلبران و کثرت رجح و سنان
 نمودار پیشه شیر کردید بمهندی غم راسی اسس شهر سپهر بهشتین استبنا
 و در غم

و در غم

و در غم غم فلک ماس که غم غم اسس فلک بی سست قیافه اسواق
 محتوی بر حوائت و غانات و شغل و حجام و رباطات و رصیف و بر چین
 و تیسیر و تصبیر و برقت و در تیسیم و بران حسن و بر تمام و در کیا و تمام
 چون ماه تمام آن ماه تمام گشت و در اطراف قلعه قد نازیز بهر جایگاه
 نیم فرسخ اطراف میسند و حصون حصینه و بروج صینا صداث و در هر یک
 از آن مصانع بنا میسند و صانع صانع بنای از آن مادی و بکلیان نصرت
 ریت افراز قرار گشته بکرم خد و هم و احضر و هم و اقصی و هم
 کل مکتب قدم بقدم با صیاب احوای قاهر و چشمت یک ل برین
 منوال خمار و حصار پیش و پس بلان اذا بطشتم بطشتم جنابین
 حضور و متعطف شود تا سال بنیاد سیده کار بکار گشتی آن تنگ
 بیکر اژدها دنان و بین تن آمین روان آتشین کوش تیز شوشت

و در غم

برق اشك رعد خروش سياه از دوزخ بر سر دشت دل مشك جمعيت كل
 نازين فلاحه شهر بند غم كوه پاي بجاي عرصه زخم اندام حيات خشم زاري
 مزاج دشمن سوزيد از زاري ريخته قلاب واسلنا كه عين القطر
 الذي كان اسد من الخاس ونجاس من الضفر ترمي بشركه كالفص
 كانه جبال الضفر يار شربك سيدان كازار بالاشين صنفوف
 اولئك ما ياكلون في بطونهم الا الناس عبيد دوزخين
 جنك و جالكيشم بر بوه زك تساجي كطير شربك صاير البت و ثيابه
 دم بفسده شربك هم غلاب چون از غلاب و نلغ و جوههم النار بوش
 اجار شود از سوز دوزخ بخروش و چون از مارات يومهم على النار
 يفتنون بوق قيلده شربك سدا ميتا با نزل بانك بوش اذا عوا
 من الفل الظلم تظن ان شعاعا و يبر البوصب انما و يبر كلابه عامله ناسه

نضلى

نضلى نازا جاميه الناظرون لكل عما يقولون ان الجحيمون اذا الا
 غلال في عناقهم والباليل يحبون في مقابل الخضم للهب
 عليهم نار موصدة وفي مياقيد الحرب يكي من نار فله الموفد التي
 تطلع على الافند لهم فيها زفير وشقيق وفي الجاهله بصوت
 جهوري يصيح دفقا عذاب الجحيم يغلي في البطون كغلي الجحيم
 واذا اجر من لقيط لا يعرف الجحيم العبد والعبد من الجحيم
 شوي الحرق قوي الحرق فيه ظلمات و وعد و برق معبر
 سحر الجحيم على المحضوم ببعاره وير تجر في المعارك انا الله
 لا يطل بياره بارق يرتعد القلوب بصواعق وميضها
 ولو مع انارها ولا انبها لان بخارها نارها يبرق بنوط و يعلق
 كرده تو ساي كوكب طلوت را كه كوكب دوزخ كوكب دوزخ انار است

و انما الجحيم
 و انما الجحيم
 و انما الجحيم

بزرگوار که بشید و برج مشهور برج دود و در سنگ رعد چون دل مشت و دست
میست کنان از کلاو توب و زبور که نموده خانه زبور گشت و احوال قلعه کین
از خوف جادوی فحاشی بچگونگی اصابه هم فی اذاهم من الصواعق
چند المون کردید پس خدیو فیروز روز پنجشنبه پست و دویم ذی القعدة
با فوجی از ابطال مقیم که قصور است و روز تیر و پنج و یک روز در جاکت
چهل روزه در مکن کین قرار گشتند و لاوان منگامیک اذان فجر قرین آذان
کردید باذن و الاصفاف اقامت سم پوش کردید و غنیمت تیر قلعه بکسر
کشیده و به جانب برج دود آورده و در فاقه این نیاز قامت جمعی از تپا
کیشان محراب و محراب از سابع سهام دله روز و تراوف کولاس
جانور بیات رکوع و هجوم گرفتند اذار کع القنا الخطی صلا و صلوة
جل و اجها التجود کین که فاش مقصود ادبش بات لبیلله جنة

و در کتانی که در کارگاه کشت بافت لبیلله شیدا امین امین
آنکه در شب و نیم ذی القعدة و در ماه بعد الا که سه روز از نور
یلان میل گشته بود از روز فوجی و از هر یک و جی تجوید و غنیمت بیانی
بامر بیکر گشته و در وای و نگار بجل و غنای جی حار و سبب و پستان
از قلع لاد طنب و در اول ظهر که اعدا عصر و اول و اول وقت
و او هم پس بود و بعد از آن نظام با هم اقامه اقامت و بعد از آن
خدیو سلیمان شکره نیز بفرمود که هر یک که چون اقباب بر سر که و برآمده
سواران از اطراف سور سوران اندیشند و طایفه بخاری را بخت
کرد و در غنیمت و در طرف برج دود و هم برقرار آن حسن ملک نظر نگه داشتند
و بمشور و در حال المدینه علی حین غفلت من اهلها بر سر برج
ماند برقی سیل برافروشته ما یفتح الله لنا من حربه قلا مملک

2

کلمه فيها يفرق كل ايه حكامه ميگويد و اما که که انکشت با بقیه السقف
سقف بیت و قریط بطوطه و اما قصب و روز دیگر آمده و همه و صفا و حار
بدربار ملک و آمده و خبرش تمامی اوزار اقباس قریط شعل این دولت عالم
فرزاد شد و بتانگی با یکی اقبال طوائف غلبه علی یاق و جمعی از ایشان ملک
ملزمان رکاب ملک آمد و در آن یک زن آن قصه دولت حمد و ذکر تنویر
مَنْ يَتَّبِعْ هَذَا فَلَا يَخُوفُ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ شطره وار
عظایا انما المؤمنون لهم نصيبهم غیر منقوص بهره ور شدند و تمت
قال انتم شئ مکنا ما کو پندیده و در آن بزرگسای و لکم فی الارض
مستقر مقرر کرده و طوق و لقد مکناکم فی الارض و جعلنا لکم فیها
معایش در باره ایشان بطور آرزو می بخشون انما انما لکم بهیمن ال
و بین نار علیکم فی الخیرات بل لا یغرون حسین اهل و نوا و نین

و توطن در مازندران متحصص و سرای پیش محمد متحصص گشت چون آن طرف بنا
در آبادی و عمارت عمارت نام بلدان بود بنا و آباد و مویوم و تنگ و توکن
عمارته الی اخصاص ناحیه فاحه قدیم گشت تا رسندم و مقصد هر کرد و وار
پشته پشته تیر تیر تیر این فتح دلا و بزرگ جان عمارت گشت و
و از سابق فرودترین نوید بخت پرور که دوستان از روح بر فال امیر میسید
میدان شد کامی رافعت بخود و بستان فتح و بر سر بخت و من
و ناهم الظالمین بجای چون حمیت کی دیت او تا یک تصدیر
و تغیر فرموده افغانه شد و رقیق گشت کافان جان نرت می افتد نبرد
رفتگی نیز بیک همایون تخمین و طعنه سنان و کیل هلاک که متعده غایب
غلبه بود و مویک بش نژاده بر داری و نظم منتهای که مودر کردید هر چه
طیغ نژاده از طعنه سنان نافر بود و لیکن جزا لیا و امر والد بزرگوار چاره و در

رفع

رفع محمل مسیح جبار و زشت ان البعیر بعض الحشا لکنه
افقه ما عاشنا و شایده موجب رفاه اتصال تندرست و بیاض
آلات اتصال بوده با فقه الاسلام بجانب فقه الاسلام متوجه و الی علی بحرم
بحرم و آهنگ رزم نموده در شش فرسخی شمس مباح صاف و مواضع
بر آست بخت تمام جام جم جم صولت سنان قرار او و کیقین ابد و
اندام و والی با سنان ان با کوی چای بیای ندرع و انهم گشته لاس
احتمالی آن ناک ان ناکر شد و سودا خیال فاسد که بدماغ والی استولی
شده بود از آتشف و سنان بیان ارالت پذیرف و چون والی غره
ماه دولت خود را توین سنج و عیش شیرین را در کام کاهانی بشور انکیر
زمانه غایت قرش رونی و هر عیس غایت تلخ دید و ن بلج ترک و کرده
ضلع ضلع است سار غر غر ستر و دلا طاعت بر میان جهان شمشیر

شهر فتح

طاعت و خوار است و خوارش را عزت کل چه کوه و چه دشت از پادشاه بزم
 لعلگون ایام است و چه باغ و چه چراغ از کس و تقایق خلد برین چشم و چراغ از
 و خور را یمن کو اگر کن رشک کارخانه چمن است خطا کردم بهشت رو
 زمین اصرع وادیده و اجنبی جلوه خداست می کرد که این لغت و خوش
 بچمن و زرد بر غنچه کل پریم آتش بیگی کرد و اگر شیمی اگر آتش بچمن رسد
 بویه پشمینه قالی را یکم کل در پیشم کرد و چون سبزه زربده شمشیر یکم
 افکنده سبزه زربده طوری برادر از آب برآید و چون در خلاوت آتش در کستان
 بستان بر زبان طفل غنچه کند و اوراق نباتی کن کستان شکر بنایه از نور
 عشق گهای تشنیش عسل سپند بر لبه و از طوبت هوای جالغیرش
 مرغ تصویر بریز غنچه ترش هوا، هامن البلاد و جند کانه امن فحات
 الجنة و دوشیزه غنچه بارگاف تابدا غنچه در غنچه سازی و شاد و خوش

رکس

برکس با رخ زیبای کل در نظر بازی اگر از کنت منبتش در شستان سخن رود
 از شکله شمع کل شنبه توان چید و اگر از آب و رنگ بهش در آتش نهار
 چنان شود از در و دیوار خطاب یا ناز کوئی بردا و سلاما توان سید
 تارنگای که بشنم چشم غلطه سلک کو بهر خوشبایه و شعاع بصری که جرت
 لاله زارش افدک یاقوت از آن تراود و زرق می سبزه زارش دیده تماشا لی را
 از هر طرف شهر سبز در نظر و از رنگینی گهای لعلگونش مردم با صبره را از پیشش
 پرده کان چشتن در پیش صبر خلیل از گردان وادی شوق کل تشنیش و غفر
 از باده چایان هوای سبزه دارد تشنیش سرو آرد بده نال کله زارش شمشاد
 سبزه کزده فیض جویبارش از شیرین کاری طرح باغش فرنا و از نجات
 بنام نیک قشیه سرخوش میخارد و از جلوه ایلاوشان لاله های صحرایش
 سد همچون خود را همچون بادیه شین میخاروش وادی شمشادش سده و طوبی

مسدود خوبی که گفته و صفای صفت و صفای بلند از صاحبان جهان
ارتش و تیری خاکش هر که مدبرک چون بابل هزار شیدای سرست و
چهارش از هر ورق شجره بر بکوری اصلها ثابت و فرعها فی السما
در دست باغش ارکلی ایشیم که کاه دیا طاری و چون از لاله های تاباک
انجمن آتش بازی هجوم لطافت نقش تاسر دیواره و خا پای را بر دوان
و شش کل بر سبزه خرازه از شادی آتش کس که راجش طراوت نک
و از موج صفای خاشاک خاره عرق آب که هر سبزه دلیوی طرف طیش
خضری که با دانه خضر رباب حبس یون نشسته و هر شاخ خوش شوی که
بجز کاشیرین روق شاخ نبات نمانسته از بهیسه و می لبس
در قمری با بال طوطی هم رنگ و از بلندی در شان نعمه بر این میسما و شمشک
با شتابک پدیدار نمک هم آنک قمر این سر و شش بر شش تاوی بر

و طایر و سان که از شش ابرغ زمین آفتاب هم پرواز و قاصد زرد و بکافی خرخ خور
یعنی شعله خور و پیش عیار زرد و نور و شش بانش و صدیقه زمین که خضر
یعنی آسمان و انمال ناکش ناکش سیمین از شور عشق و با دانه قسط
چاک شده و با دانه خود را دانه دلف مجده آفتاب آمده غناب سرشته
خفا که در بالسته و قدق نکستن و افان کلیدان بسته رک ابر
بهار می تغین در کله سبزه آلبالو با شاه آلبالو باغات قدیم
بنفسک نفسی و مالی ولا الولا الا لما اطلق و نکته بانی و لایحه
پسته از صفای لونه کان الجوم الزهر زهر نخوخه و لمان شلی شبده
الزهر بالزهر و بوسه بانی لطافت زرد و آرد و شش کن با دانه نور
ماه تاب و پیش صفا و شاد و پیش شمش خورشید جوی فی آب
بدل شمش الا شجار فیها کانه یلوح فی خضر الغصون الموالی قبا

100

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

مقره و سلامی مجتبه و ساقیات تجرد و مویات تجرد و ناز قیس و تعداد
استعداد و ادب و سرمان الامر صریحا مکتوبی بطرز و ادب مشون و بطرز طراز
انضمون بپادشاه و الایجاد کماش یافت که با رسال با رسال
و سرمد رسد بکوی وفا کیستم شاد برادر از نقاب ارباب چیده
کنش گشت و جوابی از جانب آنجا بجهت نشد فاشند مؤهلم
سینه حاجتی آنکه ذکر می مکتب الی ان سندی و صلا بک
بومعنی الجواب الالیت الجواب یکنون خیرا فیثقی ما احاطت
الجوابی چون منبج منبج و لا یجکل و لای نفاق آمیخته و جنود و رسم
و تشکیک از کشور خاطر بر اینچه اند قطع و فصل کار آن چیده است که
صاحب گشتن مردمان میا بیکدی استظهار اوست و پیراهن حاجتم
که ملال است کید فتح شهر نادیده نیستی را و با وصف کجادی در و

مکتوبی بطرز و ادب مشون و بطرز طراز

و تشکیک

ضمیم

ضمیم هر چه هستی دم نزنه و با کمال خنکوار می بسن کام طاقات عدد و خبر بپوشش
معاملت کنی یعنی تیغ تیز و سیف خنجر حواله است همان پذیرد و در و
مکتوبی بپادشاه و الایجاد کماش یافت که با رسال با رسال
السیف اصدق ابنا من الکتب فی حقه الحد بین الحد واللعب
بعض الصغایع لایض الضحایف متوفی حلال الشک والتریب
والعلم فیهب الارواح لامعه بین الحین لاف السبعه
و زمان حال بهال خیرت و میرود که هیئت تقامان القوم بطل
لیتلیوت و اذاهم فعل لایرید الحین و لا الان اجل و کثره
المطلق فی الحر و فیل و در سند اصدی و حین و ما بعد الف و زره
ماه صفر بزم غم شرق و شمال و بین بقی شمال را که بر نسیم و طعن
هویندی بالشمال میز و تقریر و الیام و از او قلاب فیه در بجا بپوشش

و تشکیک

که گفت اذ ارایت ثم رأیت تغنیاً و ملکاً کبیراً و ایت علامت
 طغری است حضرت فرجام کرد و از قروان جهان قروان موقی روان شد ^{نمودن چنانچه در}
 علی قدامل العزم تانی العزائم و تانی علی قدامل الکرام المکام
 و تعظم فی عین الضعیف صغارها و تصغر فی عین العظیم العظام
 و یطلب عند الناس ما عند نفسه و ذالک ما لا تدعیه الضمیر
 تیزترین غریب فیه حاکم است اقلی انما یطوق لظوق و یطوق
 تعجب شد و قلعه و شهر بحیط ضبط درآمد لیکن این کابل مایه الاخذ
 فیها را جلله حدیث است ان خود مرغ و بک و بر و اصل الدیج من الجبل
 که می شده بغا و و طعنوا انهم ما یبعثهم حصونهم برکات حدیث
 و زناخت حصار و حصانت دیوار است طهارت بهجانت شهر پر حشد
 و طریق می گشت می گشت ملک مطاعت مسدود و سلک مخالفت مسدود

حشد

ساخته بگویم مایون فوجی از اکراد و کرا و غسانی که با ملت صقیل خمره صلیب
 دو نیم می کردند و زال با بی و صوابی علی زبال زبون و نیده می کشیدند
 در مکن مکن و مکن مکن مکن کشته صبحگاهان که ترک جوشن پوشید
 برای دفع سپاه خلام از سرخک سرخک سرخک سرخک سرخک سرخک
 جمع بحواله قلعه آمده برسم اخراج معرکه آرمی شارترغ و قواش شد قلعه
 کیان نیز تحسین انهم علی شش دیزه زر حرکت دیزه جلالت کبر
 و باجرا و اجرا و زکشت شد و ایران کرده کار کرده کار کرده کار کرده
 کتا و رانگی چون کرده کردان کرده کردان کرده آن ناحیه آنکس پس نکردان
 کرده کردان کرده و مهبوت مهبوت این پرید و الا فیلها از مقام قرار
 انقضائش و شیر گاران عجم که اغریه عرب برکن زنی صید صید جلالت
 حشد با وجه با برسان تقاب کسر حاجت و نایع از موضع ابرار کوش

کوش

و انصاف فی دفعه حقیقت آن شده و جمعی از کفران کمال است
از خود فرج کابی باقی باشند قیصر چون می بیند و دست کشد
و مانند طیر مرغی میفرود افتاده و باغرن و کباب قرین و بی خیاب کابل کشد
روز دیگر آمد خبر بهرام قهر با حاطه شهنشاه و یاقه و لیان بی قلم کمان بر نظر
و انصاف به خط پخته ساخته و جلالتش آن صاحب قوس کمان تبریز
را که پیکان شد کابل آب بان کردند پس توبی قوام کفر قار و شوب را
بر فرار کوه عقابین که با سرین دم از هوا می کشید و هو عقاب عقاب
و بجم فی صباب و هاهمه لها العنایه غامه و انملذ اذ اجنبها
الشفق کان الهال لها غلامه کانه و کوالعقواء و منهل العواء
کشیده و بر و صبا آتشین خیزد چرخه که هم می نالی سپهر از قطرات شرار یک
لبیز روی بوی قلع و فاند خرابان می نایه مست و خراب انداختند و قتل کرد
که

که مهره بدق اندازان و توپ میان از مهره کول و کاپاداری حساس که در کرد
قلعه را از وجه چرخ درآوردند و با آبی آن رسته بر روی حرم سلطان جانشند
و محاصره بهمانند و محاصره بهمانند قلعه کمان چون خود را در وسط محاصرت
لبای و قیصر قون منک کلاب ذبح و قلم عذاب و اصیب
دیدند از دست خورشید خایب و عاقبت عاقبت طاعت که بنده خاتم نبی را
الملك کابل بجای می کشان انداخته و با قلاب و دستار قیصر
دماغ قیصر و قیصرات انضام فستاح یافت و در آنجا می کشد با برین اعمال
جلال آباد اندول و کب جلال شک جبار و بر بخش ساعه کابل و با برین
بموجب فرمان مایه و من است و در دست میز از رخ و دار و منزل و مجنون
و تیس بر قیصر پس می کشان و تشریف می کشد با طعنه و تیر و تیر
در قزوین و در ساعه و در دست و در بال و زانی معرا و تیر و تیر کابل

بنیاد ایران برهند و باشت نهد و نصرانیان را ببطای جیهی که هر کار بر شد
 گشته خاقان و الا که آن دو سرور را چنانکه معهود و لیحه انت پست این
 اخبر بر جانب ایستاد و رفتی میز را روانه ایران و نصرانیان را قهرم کرد
 طغرکتره غم صوبه پست و رموز ناصر خان صوبه دار کار بل در حد و پست
 از شعب و شعب شعب شعب و شعب شعب کرده و در هر دو کار کمال و کشت
 آوا و جانشینان چون کوشان خیر که بهر چرخ چرخ لاف صبری
 سکن افغان خیری بیست و خدیو پهل پست و خیر که را یغایشی
 خیر شایسته از آنرا به حرف و بجای که به شور و به چه که اگر کوه شمشیر
 که دایم بود و معروف شده از روی جبهه بار و جبهه جبهه بار و جبهه بار و یک
 شبانه روز ایثار و مفاقت و مفاقت و مفاقت و مفاقت و مفاقت و مفاقت و
 بصورت بر صعد آن کو و صعد و آن بجز خنوار محیط است اساطیر و کرد

ناصر خان

ناصر خان امارت افغانالدین فتح و لا تا حیر و زنا صیه حال مخصوص دید
 بر این صحرای شتاب را زمین کرده باکره نیر بشت و پست تکیا و پست
 دلا و آن صحرای دست بان فوج خیره سر و آویخته ناصر خان را با چهل تن
 روسی چهل کال و فوجی از جنود پست و در نو و نو و تالاک کرفا و کال اقبال
 ساخته بقیر از چیم جان نیم جان ذلی لواحد ناصر کوا این خود را با ط
 قن و ایاق جاک کشیده ساخته با فتنه پست و در مرق قضا ط با لک خط
 قضا ط جلالت کرد و بعد از چند روز ناموسان و نایبشان خبری کز
 دستان بنیاد و تو ساهم و نفعی از ابراهیم خان ملک بنده غنا و غنا
 حالی خدیو و الا که در مساع ممکن کالی از مضمون و گفتار جاهم
 من الانباء ما فیه من جرحه افشوط رسته نشا شد و اسد پست
 حجب ملال در کمال و انجاف کمال و صعد و کمال کال کال نوده شرب پست

بلای بلای این دایه سیح و نه رسید شادمانی نعیم خصال پوشید و
 نعیم لا یکنه الذکر فیصل بن اجمال که درایه سکه خان معفور در اسن
 آورده چنان شتغال داشت که زنده کرد و لایت شیر و از اسدق و الحان از
 و الصاحب باجنب بود و شراره خندان در هب و بغا و سگ و کوی
 اما اصرا و باصرا تمام باضر انفس افوا و اغر سیکرند و اذین لهم
 الشیطان اعمالهم ولا غالب لکم الیوم بین الناس و این جان
 لکم بالشکبیا غم تیار کرد که آب شبار نایره راج و غم سب
 با تره اطفا ناره فتن ناره نماید و در محو که قال و معر که ان دوست گیر
 از پا آورده راه بقا را بکمر نریش با سر نریش خدیو چال چرب که عاشر
 حوشید مراد چون دل نافرستند اعدای معوم باقه بادی لری در باغب
 و دواب بادی چای طریق تر و کشید لیکن چون تیغ را دارا لقا فیض

خان مذکر

غم

غم و قساری مت بود این قصاید باعث نقص لاری جهان آرای ملوک گشته
 عزیت حضرت رایت و اقبال لشکر بزیاب و اعتبار غالب و قایم نوین نام
 نو خد را در هر حالت بجا نیست قصد جالبه و معنوی لیکل بنای مستغرق و است
 انما علیها عند ربی لا یجلیها لوقتها الا هو و پیر و مدبران در
 موقوف انجام که دست کردید من قصد البحر استقل التواقیا و بگو
 قاصد و ما صبرک الا بالله ولا تخزن علیهم ولا ناک فی صیق
 مینا میگویند بدون و نیت و غم نیت اشقرمت را بکام اشد
 حیا و نیک لذالک الامس و غم نیت و غم نیت و غم نیت و غم نیت
 سحر را بکشداری است آرد بجان و کربستان مامور ساخته کردن
 حوالی با اشعه عوالی با جماع غلام غوایل و غوایل مروارید و با شمشیر چون شمشیر
 شرف و جود اعدا فریست و نرسیت سالت که تا حوشید ملوک فیروز

شیر و جود

شکفت و شکفت و سینه را غدا و قوارع رها و دو هزار میل است حد و
 مستعد و اما دوشاد خدیو و الاما چون خبر رفت آن پادشاه عالمها را متباد
 خورشید و دوشاد و کشته تبریک بخت بخید و انهار ذالک ملکات فایز پرست
 و معادن این حال آیین اقصای المذنبه و جلی قی و قل یا ایها الناس
 قاتلوا کفرها ان یعنی می سی سیم من کتب کتبش و حیات حیات
 رقبه بود بر کشته خبر سی که بران ملک نیز خشم چشم خشم و عاق
 فی عدت و توبه کرمی با عدت که ده بیانی پد و کرمی نال هر کرمی نال
 از سلاطین کرم و الا فکرم و هم کالاسود السود فی حوضه الوفا و حوضه
 فیها القنا و القنا بل جوی از این سبب روز افزون و با افزون و سازند
 رن ساز و کمال شوق و غرام و شور و عزم با سینه سینه برانه هانوا
 برهان که این کشته صنادیقین نو و بر کشته بطش و بطش و بطش
 یمن

سریع آغاز کردند تا بیانی پانی پت بر سبب و کاه خیل کیتی نور پادشاه بر
 الملك را بران قاطع شمشیر تیر از شمشیر سی بر باند و بران تیر فرزند
 اسیر و کوه حیات و بر پدید از و بر باند چون بران الملك را بر سبب
 بر سبب و غلبه جویس جویس جویس جویس از وقت به سلام حال است
 حال شمشیر الذیل و حمیری که شمشیر حال شمشیر حال شمشیر
 افواج قاهره بدون مکت و مکت از خیم خوف و خوف جان با خوف و خوف
 و خوف الذیل فی لیل بحول بین الکلب و صریر و الاسد و صریر
 و الماء و صریر و الطیر و صریر و الباب و صریر و صریر
 با یکدیگر نال نال کرم نال پرست و جوی از نال نال و صریر و صریر
 کشته پس بر کتب لار و چهاردهم و دهی القدره از پل و دهی فیض کشته
 از حداثت کرم و صریر پانی پت که با این کرم نال و صریر نال و واقع است

در این کتاب

و ایران بیک تنگ بیک از وی توک و تنگ تنگ اسدال صوفی
 و از آن از ششم در سالی تاری تر اوان طلال زمین باروی طلال ملک صاحب
 کردید و عین شمس از غلت ناخونده فروبت میدان وسیع از جمله
 اسبان وسیع مکتب و اجل خیس و اجل و جنگ از صولت ایران بر سیم
 و مبارزان ملک چرخ و کر و خرخ و کر و اندام و سراق نامون از کتاف
 کردون برتر گیر و دار و ان کار و در بوم سید بوم بن در افکند و در و طیل
 رزم در و در در زنده در انداخت و غریز خیمت جوش در جوش و طوق و چرخ
 تا رتوم توجیه الزلجفله پیدار ساخت صدای کور کا و کوش کوش جسم
 رزم کوش زگر کردی و دهنه دانه و بوق مصداق فله مدم علیهم
 علیهم بد بجهیم از بوق و دهنه اعدا خبر دادی و از طبول و کبک بصغار
 و کبک بطول و از فح میشتند و اوای سوزنی اللهم انصرنا بصیرتک
 باری

باریان عقیده تیج میرساند تو بهای تیجین تن کرده و وطن چون شیر فرزد مرده و
 طین میسکده و کمان زنبوری و بنجور و جان شانی فصل باریان خان زبور و شان
 عسل شیک میاقت شیرینی کج و هم راست طیان رخم از طلال و حجب پنا
 و خیمه زنب کزدلا و طان و حیدر از غنچه ریس که و شک و از خیمه خیزد هر
 خنده از خیمه تیری سپر بر کشیدی و ابرق حمام هم سوزش و خیمه
 و کیمش ان افادی از شعله خود و خشان اشع اقب قیامت میاف و از
 لطف یف آشاک این خاک مبارزان در غصه لال و احراق و خرق می
 در زمین کا زار لاله زار با از دم تیغ و مبدم از دم بریدید و بهمان چنان
 بستان شقوق شقایق از هر طرف در هر طرفه العین علی هر یک دید و از روز
 از تاب کیمستان بر کس تو ان و تاب نماندی و فاق قضا بر فوج مختصان
 جزای فاجی و خاتم را جزای لا ایا حیم الیوم من آتیه الله بخانه می عقاب تیغ
 باری

ويشردوا وطردوا وباجلوا وتاجروا وجاسوا وصاحوا وشبوا
وشابوا وخبوا وخبايا وجبوا وخابوا ولبسوا ولبسوا ولبسوا
مناعليه عولوا فلم يسمع الا ائيين الحنية كحنين لمسته و
معتق التهام لدرق التهام وصليل بنات العهود من
ابناء المحمود وقمع الظباء بالظباء ووقع الشباء على الشباء
وضمته الجديد بالجديد وعجته الشديدين الشديدين وجمعة
وحاء الحرب وعججه اصحاب الطعن والضرب وهدي حمام
الحمام وزججه قروم الاقدام وهزجج يبح الباس وهزجج
وعدل الماس ووعججه ذئاب الجبل وعققجه اجل الكمل
ودعوه الموت بالعجل ودعججه صاع المصاع وهوهه
سباع القراع وزفره الافاج الهاميه وزفره المجازف

الثاقبة ووفره المراتب الراشقة وهنقه الطعرات الناصقة
ووغاه ذبان الضال ومعتقه لهيب الوغا والضال وبريه
البور الباسله وخزجه النور التالبه وجرجه افراة الرجال
وقنقه اوفاد الاجال وزججه الحيل والفول وشغقه الترح
المصقول وطنقه افواج البلاء وططته اسراج الدماء وشغقه
الجند الطاش وخشقه دروع الخشاش وقصقه الا
جسام الحجام وككته عظام العظام وصلصله صمصام
الصمام وحمصته الصم الضلادم وططنه الكعاب
الكعابر وننته طيور المطاهر ونشقه جلود الهل
المجلاد وقنقه اداة الطعان والطرد وهقعه هدم
البداد وخججه الجهاد في مدالك الجهاد ونفره نار الهيجا

وجبيل لهابات لطفى ونفضة افهم الخراس وعطلة مهران
 العراض وكشيش اغوان المزان وفجج الشحمان الشحمان وخطب
 اقواس الزمادة وقمره يوم الكاهة وضربته بزة الغزاة و
 ججهته الجحند الزجاجة وهجهته الاسود العجاجة و
 زهره الجيوش الحزارة وفهره الذبل العالة وفهره
 الهنادك ودقته السبابك ودنقه الاطاميم وكهته
 الاقويم وفققة الضياغم وججهته الجسام حجة
 الاخيال وهسته الابطال وعنجه الاقبال وصبي
 الاقبال وهامله الزب وولولة الزمر وعطلة المتهوين
 وققلة المستمرين وهسته الدروع وهسته الجوع
 وحكمة المناصل وحلمة المناصل وفققة الفوارس

وهققة القناعس وعططة الواكب
 وهطوطه المراكب وقققة القباب وصلقة
 الاياب ونعيم الغالبين ونعيم التالين
 وحجب الجالين ونهيت الاسود وقصيف
 الرعود وحشرجه المطعونين وخجته
 المغبونين وهبيته الصارخين وصيحه
 النافحين ونزعة المستفرعين ونعقته
 المستفرعين وهتاف المجرعين وعطيط
 المذبوحين وبعبدل المجهود حصل المقصود
 وكمل المرد وكام المراد وسلب عن الخصوم
 قوة الاقدام واخذوا بالنواصي والافتداه



رو جنب شود سرخ و سیاه از خون و کرد موج در بای محیط و اوج
 کمرون برینوال سی هزار نفر از لشکر سندی را در یکدم بشماره ادا بخش
 فعل سر پر باد بجا که افتاده مصاصم الدوله با سپه و برادر و تابع بخت
 کشته شده برهان الملک با جمعی از اهل ازبک و زنده و اخذ کرد و به تحفه
 الما میاموی و یکجدا حتی یکن الی تور بطه سببا بقیان
 فیا قیل اهلان اندام یافته محال که از یک هزار قیل کفیل از ان اهل طلال
 در بطاحصول پوست بر یک آسمان رنگ قلاب رنگ حجاب جل در جل
 چشم جگره خرطوم طلال کباب فلک موج بریش سپهر کرده و نعره
 رعد غرغره آینه شمش برق خشنده پیکش که چسبیده اینا بش تیغ برنده
 در صلابت شیر دنده در غم جل مرغ برنده در جبهه جانی بجهان کنده و فلک
 نازده و با صبا نازده و نام رده و چلان از ان نده کو یا فلک بر سر

میدانی

میدانی با او میبارد کشت که از آینه خوشید رنگ بکشته و منیدر قضا
 از قهر آیدان چلان پلایا بر یک بند بکلون و طر من غلام افشیده که اسار
 چنین دیر با بر با نده از اساطین اید بر یک چهار طاقیت که جفت طق
 نه رواق آسمان بیست و یک کشت و نامون نوردی که در پشته شستش نرسید
 لا اعلی سیتوان شفت پیل حجاب و پیش کل پیش شرح و قهر و بجا پیش
 پیل و در بای نیل در جیب اندام پیش نامد بر که در جیب و بای نیل ملکش که بالبر
 مسیل و حوضه زنگار شش حوضه شیان حوضه زرم را کفیش و لو بعید
 ملولنا الاض و ایا و هم عدی یوما کفیلش پیکری پر کوه او
 نامون مستوفی روان بر پاستون اقامی و ادانی را بیوت آمل
 مالامل مالانی و اعناق میبش و شب از در خوشاب و صلح
 حال حال ش جوف ایمنی منای جنود و بر بار بار با جاع اطراف اطراف کشت
 عظام و دانه

میدانی

و در کثرت از هر طرف طرف و طرف طرف و اوانی زمین و زمین
 مرصع کجا بر شین که در هیچ طرف زبان و اوان در کثرت طباق فلک
 و الکسوات طماقا شیشین موجود گشته و از غرت آن زمین خودی هیچ
 نیزه نه کون بکون و در سبب تکا گردیده و فروکش شیر که فروکش که آن فصل
 هیچ فروکش که و در کثرت که و در کثرت که و در کثرت که و در کثرت که
 ایشین که و در کثرت که و در کثرت که و در کثرت که و در کثرت که
 کجا که از انفعال سر بر بخت که و در کثرت که و در کثرت که و در کثرت که
 خجوب بود و در کثرت که و در کثرت که و در کثرت که و در کثرت که
 یافت و در کثرت که و در کثرت که و در کثرت که و در کثرت که
 سر که که تا آن که در کثرت که و در کثرت که و در کثرت که و در کثرت که
 که و در کثرت که و در کثرت که و در کثرت که و در کثرت که

جست

جست ایشین که و در کثرت که و در کثرت که و در کثرت که و در کثرت که
 جلالت و سوار شایه لبات بود و سوار سوار سوار سوار سوار سوار سوار سوار
 فرو گشته و مانند مر که ان شفا از زمین خرم با حداف و اصادق اصادق
 پر گشته چون دو سینه و حدافه و دولت علیا نایه اید اید اید اید
 نصرت نصرت نصرت نصرت نصرت نصرت نصرت نصرت نصرت نصرت نصرت
 در نصرت علیه قانیه از باب سیتا از دایه و نظام الملک که که که که
 امور مند و ستان بود و در کثرت که و در کثرت که و در کثرت که و در کثرت که
 خلاص نماید و پمانه چمان پمانه نظام الملک تکش شرف تکش شرف
 شفا نقش قبول شقوق و مقرون و با صطحات غیر مقرون مقرون مقرون
 نهال شرف ازین ملل مندرج در حب و احسان بی حساب است و توفیق
 عهد و توفیق و عهد و عهد و عهد و عهد و عهد و عهد و عهد و عهد

و بادولت مبارکه میثاق مبارکه است و هر سه شاکت و شکایت
ستش کرد اند و بعد از استقصای معاهدت و استفسار و استخفا
ادبایل معاهدت معاودت کرده جمیعش و نیز از باقی بواقی بواقع الطاف صاف
موقوف توفیق تحب ترک برگ و معاودات و روز دیگر برسم معاودات با تمام
دولت کورگانه عازم هستان آسمان درگاه گشت درگاه جمعی خورشید و
فردوسی که تا درگاه رعایت رعایت آداب بوفیر و توفیر قدم قدم
او پرده شد و از روی صداقت و صداقت و لطف موفور از علانیت
علانیست که در آنجناب را در جنب هر یک بر آگین بعز جاست قین و نظیر
ذبح قوتی عند ذی العرش ممکن ساخته و یکسره دانه پیر
ابواب لعلی از بهر باب بروی خاطر انور کشاده ریاض مهر جانی را
از باد مهر جانی عنایت تبارکی نصرت از و پشتی بخشد دولت کورگانه

بمیرای

بمیرای اقبال نادی از قاضی قاضی بخش بن شهاب بن شهاب بن شهاب
عراضه ساخت و کنت المذلل طبع اسر ضلالت الیوم اطوع من
ثواب و این تقریب تقریب یوسف محاسن از بنایین شکر گرفت و میو
معاذات از معاذین معاصف صاف کردید و عفو و حقوق و انکسار و انکسار
و آینه طبع از الطبع رنگ طهارت که تبارک تبارک ایزد پرفت و تبارک تبارک
و تباری بیاری و مقتضای و تحب تحب و مسات مسات
محاسنات بهاشات و مساوات مساوات و مساوات مساوات و مساوات مساوات
بدادت و محاربه رحمت و محاربه رحمت و محاربه رحمت و محاربه رحمت
و محاربه رحمت و محاربه رحمت و محاربه رحمت و محاربه رحمت
معاریت و معارفت معارفت و معارفت معارفت و معارفت معارفت
بصغیر و بصغیر و بصغیر و بصغیر و بصغیر و بصغیر و بصغیر و بصغیر

بمیرای

وکرده مبادات و عبادات از نزال مناره و محال است که این داد و بخشش
 را شمارش از این مبادات باشد ^{مبادات عبارتست از عبادات و عبادات} ^{مبادات عبارتست از عبادات و عبادات} ^{مبادات عبارتست از عبادات و عبادات}
 و می گویند که در این مبادات هیچکدام از اینها با و افراشته
 در نیم ماه فروردین و از آنجا که در این مبادات هیچکدام از اینها با و افراشته
 القدم متدلك النعم على الله على القيم ثارة و بشاره
 و لایه و ایه و هیته و هیبه و عترة و عترة و عترة
 و حدة و حدة و حدة و حدة و حدة و حدة و حدة و حدة
 و ضوئته و سطوة و جلال و جلال و جلال و جلال و جلال و جلال و جلال و جلال
 و صوت و صیغ و شهب و کیت و دهم و دهم و دهم و دهم و دهم و دهم و دهم و دهم
 و صلات و صلات و انجاد و انجاد و انجاد و انجاد و انجاد و انجاد و انجاد و انجاد
 و ثلب و بیض و سود و اسود و اسود و اسود و اسود و اسود و اسود و اسود

و مصالب و مصالبت و محلا محلا و محلا محلا و محلا محلا و محلا محلا
 و دار الخلافه مجلس تبرک صاحب بیت یاف و بزم شاهی برقع شاهی از کشته
 همیشه که در دعای و آن من شکی الا عندنا خزائنه که در مبادات
 می فرشت دم و دنیا را میارند و اینها که در جمیع خزائن و قیاسین طین
 و سب طین را که شایسته و اینها را میارند و اینها را میارند و اینها را میارند
 و جامع طراف و بلاد و مشهور با در وجه اجداد و اجداد و اجداد و اجداد و اجداد و اجداد و اجداد و اجداد
 جینا بیضا علی منجاة شره من تقصیر من حق و همتی ففصر
 من مالی فخالص الود و محض الخالص افضل ما یهدیه لخالص
 و لب بطریق عرضه عرض کرده کلیه مخازن را که در دستم و بختی است
 که هر کار که بپایش بر بر عرش برین میبود و زمین از ریب و بپای تابار
 کسین ملک طین مثل عرشه میزد و میزد و میزد و میزد و میزد و میزد و میزد و میزد

مَلِجَ مَطْلَعُ الشَّمْسِ رَايَانِ خُورِايِ وَصُوبَهُ دَارَانِ هَاكِ الْإِي وَبَرِ
 قُومِي دَسْتُ وَكُوْدِشَانِ زَبَادِ نَخْتِ سِيَا دَسْتُ عَرَفِيهِ وَغَرَضُهُ عَرَفِيهِ
 خَلَاوَشْتِ تَا زَجَبِ الْأَجَاءِ بَعْرِفِ عَمْرِهُ وَارِخْتِ الْبَرِي فِي مَكَارِمِ
 وَصَفِهِ انْتَادَتْ الْقَادَةُ لَامَرُهُ وَاحْكَمَتْ الْحُكَامُ بِحُكْمِهِ حَكَمَهُ وَالْبَسِ
 الْبِلَادَ مَلَادَ عِدَائِهِ وَمَلَادَ أَسْمَاعِ الْمَلَا بَصِيَّتِ جَلَالِهِ
 يَهْيِيَّتُهُ بِالضَّرَاعَةِ كُلِّ عَظِيمٍ وَتَاهِيَّتُهُ بِالطَّاعَةِ كُلِّ قَلِيمٍ وَرَهْبُهُ
 مَلُولُ الْأَطْرَافِ وَتَعَلُّقُ بَاسْتِزَادَةِ الشَّرَفِ مِنْهُ أَمَلُ الْأَشْرَافِ وَكُلُّ
 يَطْلُبُ الْمُلْكَ أَمَانًا وَلَمِيدُهُ وَقَدِيرٌ مِنْ تَمَكُّنِهِ قَائِمُهُ أَمَكَانًا
 وَمَكَانُهُ فَيَا بَعْدَ رِسُولِ الْأَبْسَافِ التَّوَلُّ وَلَا يَقْبَلُ عَلَيْهِ خَيْرٌ
 إِلَّا نَعْمَانُ الْفُؤُولِ فَيَقْدِمُ مَكْرَمًا وَيَكْرُمُ قَادِمًا وَيَخْدُمُ حَاضِرًا
 وَيَخْجُرُ خَادِمًا وَيَهْدِي الْفَوَاعِدَ وَيَجِدُ الْعُيُودَ وَيَتَيْنِدُ الْمَقَاصِدَ

وَيَكْدُ

وَيَكْدُ الْعُيُودَ سَيَا قَوْمِي سَلَفَتِ مَدَنُشْتِ بَرِشْتِ وَغَرَضُهُ عَرَفِيهِ
 لَقَدْ خَرَجَ بِحُكْمِهِ الْفُؤُولُ الْفُؤُولُ الْفُؤُولُ الْفُؤُولُ الْفُؤُولُ الْفُؤُولُ
 اِبْرَاهِيمُ خَانِ حَيْدِي كُوَيْتِي سَتَانِ رَاوَقَاتِ تَلِيشِ وَارِشْتِ وَتَرِشْتِ وَارِشْتِ
 وَبَرِشْتِ وَتَرِشْتِ وَارِشْتِ وَتَرِشْتِ وَارِشْتِ وَتَرِشْتِ وَارِشْتِ وَتَرِشْتِ وَارِشْتِ
 زَقَتْ وَتَقَضَّيَتْ شَيْئًا شَيْئًا شَيْئًا شَيْئًا شَيْئًا شَيْئًا شَيْئًا شَيْئًا شَيْئًا
 دَلِ فَرِحَ سِرْخِي وَرَقِغْ شَانِ نَصْرَتِ پَرُوهُ دَاوَرِشْتِ وَارِشْتِ وَارِشْتِ وَارِشْتِ
 شَهْرِيَا كَامَرَانِ وَفُخْدُهُ أَهْرَ الْمُخْصُوصِ تَابِيَاتِ الْمُلْكِ الْكَبِيرِ سُلْطَانِ الْغُظَمِ
 وَخَافَانِ مَخْطُومِ خَابِ بَرِجِ الْوَجَبَاتِ حَمِيدُشْتِ رَاكُو دَمَوَاتِ نَاهِ بُوَشْتِ
 جَهَانِ شَابِ نُوْدِي نُوْدِي وَبِنَا دَمَالِكِ رَسِيْفِ مَعْدَشْتِ مَسْخَسِ بُوْدِشْتِ
 بَرِشْتِ مَبَارَكِ تَارِجِ يَدِ الْبَرِشْتِ الْكَلِيلِ سِرُودِي وَتَبَارَكِ تَبَارَكِ كَدُوشْتِ
 وَارِشْتِ شَهْرِيَا وَارِشْتِ شَهْرِيَا وَارِشْتِ شَهْرِيَا وَارِشْتِ شَهْرِيَا وَارِشْتِ شَهْرِيَا

بِفَضْلِ

سبحه و سبته و میوه و شکر این بسیار می آید و در ولایتی را بعد از شکر مضمون
 کل شیء یرجع الی اصله را پدید می آید و در وصف آن مرقا الدن
 از روی خبری خبره افتاد است که در این شهر در روزی که صاحب را می آید
 و خبری که از آنست صاحب ملک کنانی آن مصالح میان امت برسد و
 بغایت ملک را غنای یافتی بود که با کمال خود را در کوهستان است
 قله شیرین و تخم نون بین الجبال بویا و هین و غنای کن
 آنرا که در اینها می بیند و مقبول و نور و نعمه کانونا
 و فیها فاکهین می بیند و کان لهم فیها حصص حصین و مکان یکین
 و کن رکنین و کن کنین و مسند مشید و معاد مهید
 و نبع وسیع و مریع و شبع و مریع خیل و مجمع طبول
 و حجر دیول و مریع بیول فی المشتی و المصیف و المخر و الخیف

پس

پس فوجی از دلیران فرمودند که به کوه برفتند و در آنجا که پادشاه ایشان را
 کلاه منقش از شمشیر و شمشیر و شمشیر و در عزت خدایان منور و نام
 زکی را بر ایشان بود و چون سبقت و بقایا را بر آنکه و بر آنکه و کانون جلاله
 منتقیر و اعجاز تخلف و تغییر با خنده و لغت و صبح هم که عذاب
 مستقیق بعد از این و دیسان خود را در بعضی خبر چشمان فرات یافت اصبلا
 و تیره دلان قاتل الذین فی قلوبهم رنح را غنای غنای از شرف و
 رسانیده و رنح آریغ و آریغ از آن طرف است و چهل هزار سوار و موزار انظار
 و باقی طرایف افغان و هزاره و ممالک مسند برسم ملازمت و اعانت قمع قمع
 و سید رایت جویشید افغان و آمدند و در آنجا که سید و کشت
 و سید رایت جویشید افغان و آمدند و در آنجا که سید و کشت
 و سید رایت جویشید افغان و آمدند و در آنجا که سید و کشت
 و سید رایت جویشید افغان و آمدند و در آنجا که سید و کشت

حاشی کل فانی و اعراض باورده و درخت بر سر هر سرخ خار خار راه
خیالش یافتند بعد از ورود بجای تحقق یافت که برستی کن کج اندیش برستی
خلاف خلاف و چلاف بهت بهت رقراران منع تمنع او کرم
مرحله مهمانی و در جات غارتخان و امیجین خان مدارا واره دارانی گشت
بعد از آنکه ماه لوی جهنت سیر و جات در جات نموده در ملک شکار پور
نور آشکار کرد و غنمت اندر کریمانه را مقدره الحیش عریضه شد بعد از این
فغانی شعر بره عدد و عید و خبر از عید و ترغید امدار اید مفر شد که
بجای دیرت کرانیده و بسوی امانت که اندیشه شد انب است که بی اثر
احراز امانت نماید و محطوری محطوطه را شانه باب سلامت بداند یکسین
سلام بر روی خود که یکن یقعان الفهر بل یجبال الخ لول و یقول
سینا لبان جدید یجن اقرب الیه من جبل الودیه فعال

الینا

الینا بعد و سبک و ما اردن ان اشق علیک ان تجیئنی
الینا فذلک اوف والا اولی لک عاوی و او فرط غوایت
آن سبک با و یکسانه را در کوش با سبک بل چون قطره محاب در سندان
فی اثر یافت و از تئمال آن جناب جناب حقیر کرده از تئیم و کاکه پیر
مبانی متانی و متانی گشت و یک پیر خود با چیدن از و سنا و غرضه و
الکلیب من اسیر السند شعر بقید بقید و روانه در بار فلک سبک
نموده و بلا بر کربیا بهانای معلول پیش آورده در رخ ترغ و یکن تحیل
مسکبت اما یکن تحیل و خبر از امانت شد و احیای الناسل ان یکن
آن یقول امتنا حیدر پهمال از و روانه متناهی میانی میانی
یا قده موا عید مرقوی او را بسمع مسموع نهشته بخام داد که منظور
نظر این بود که اولاد تو به عنوان اربابان چون عرض لازم جوهر کاب

که هر کار بشنود و ایالت سند خراب باز تو تهنیت باید و لکنی آن کم
و قوماً یجھلون از آنجا که در نظر معاند شناسن کالای مکر و بهانه را بهانه
و شمع فروزان را از شمع بر وانه بر وانه بر وانه کشتن بگر اصدار
یافت خدایا چون داخل در حالت و مراحت را بعد دو یافته دانست
که این نیز نجات نیز نجات از افاق و اعرش طالع شد فی نیت جمیع موت
و عمارت آله باد سندر البغوی و قدف فی قلوبهم الرجح بخیرین
میوتهم باید پیضم بدم و احرق و املی را از نیم سبی و ایاقی تاق
داده دران دیار دیار و اردو و دمار را که نداشت قاصص الای
الامنا که هم و از دری سید بکشت و طعمه عرکوت که در وادی
غیر ذی ازع واقع و اصعب لایع و مواضع و بیابان طرافش اقره من
برین خشاف و من برق الغراف بود ما من خویش ساخت بپوش

د

و جوانی سکا پود کار پود وستان را کاتبه در ساحل آن رود بحر شام
و لک الجوار و المنتشات فی البحر کالاعلام و کبیرک فوج موج پیش
خوش و موج صومج روج رهوار لوج مسک سیرکان رکاب و عین
آب نور و انشوار خاک مرطوبی شستنی شده از دریا چون صحرای گشتند
مودای و جعلکم من الملائه و الاغنام ما ترکون لشیئا
علی ظهوره را بطور آورد و شری سریع البحری را شعله زه و طاق
و خلوج حاشه و قد ویم بار و انقضا ضعیف و ثواب طبی
و انفعال نعلنه و اهذاب سید و ایتاب حباب و صولک
ضغام و روع تعال و لحظ قطامی و حد غراب و حدل
عنان و انشاء ذباله و و مد صرام و اضیاع شهاب و هج
اسخول و قد فخل و ایاض برق و التماع سلب و اخصاف

و

و

و

و

و

و

ریح و اهتزاز بر اعلا و دوقه نوحه و احتیاج بحجاب باسوطه
 که در تیرتاشه بکاشی بی رنگ مصراع و قاع و صحرای صحیح نالی درنگ
 در کاشی ناز و نوری که در هنگام انقلاب صبح صادق خورشید طلوع شده
 فلان راه و عارضه مستقیلا و دینیم از معارضت عارض نوشت
 و معین بر یک تیر خورشید روشن زده و به کبریا شاف جمعی از کیهان
 با و پا کشته اند و بخت جلاوت غمان و کبریا و کبریا در قید کتب کتب
 و تمام خزانه و خزانه او بیست و نه قراعات و مرزانی که در آن مرز خزانه
 زمین و اجواف زمین گشود و گشود و گشود و گشود و گشود و گشود
 که در تیره ارض مجنوب و مجنوب و مجنوب و مجنوب و مجنوب و مجنوب
 یافت و موالی و موالی اموالی پیدا و گشتند خدا یا رخا را که چه زیستی خود
 طبع برده اما باز بر غایت قافی نوید جان بخشی شیده از دیوان سخن

القدره مشغول خلق حال بود و اصفاد را با صفاد و مبتدا و تحقیق عبودیت
 زبور کرد و کرد و میان مبتدا را با طوع بطق اطلاق و ورق منقش شده
 و ورق مشور و ازانی و ورق مشور حکمرانی آن دایر بهسم او حله ارتقا و حله ارتقا
 و التماس دریافت و ازین تمویل از حله قلب و از حله تمویل او شده و مانع جدا
 از حله ریح و ریح ریح ریح غایت و باب و حلف و بعد از حلف و حلف
 حلیف کاتب خرافات بگوید و در حقیقت این فرار و فریب قرار بر حقیقت
 و از افعال مانتد و از افعال مانتد و از غلبه سلاسل غلبه سلاسل
 و کام به سندی دید و اقبال او حله مبتدا و کتب مبتدا و کتب مبتدا
 بکوشش شد حصار الاخیر قویین به سلاسل و ان و ان ارجاب
 پادشاه و الامام به سندی اقبال و ارسال تقایس به سندی و سندی
 در کام به سندی شد و بود از خدمت حضرت شاهی نیز از جبار و اگر نبی خریزه

کردن اوقات نوبه از رخ آورده بود که یک سبک که عبارت از دو سبک است
 باشد با یکری و برای سرکار پادشاه و نجابه اید باشد و از وقایع صادره و صادر
 و آنچه که در آن اوقات بسامع و الارسیه اینکه چون شاه طهماسب در وقت
 مکه بکامیون باشد و از وقت بیستی میرزا بفر برزرت محاسب که در تفریح
 و سرسره و اسب و در پاهال قهر و طیار اقبالش درم قرار جهان چون مرغ زار
 که قرار در ام حاشیه دهر که نه بنا سازگار و بخت بخرج و در کارها هر روز وقت
 به به به نیافت و یک و نو خیر حیات عیس میرزی و له یک نشین می نمایند
 اب صورتش هم مختصر یافته از نظم و عنان و در جملک فضا آخویش
 و جملگی نام و وقت آن صفویه هم نشان عقیق مغرب و در دولت ایشان
 که شمس الدین که دید و جیر خان غلبه هم که در مازندران بابل و نشین بود
 بشب میریاید که در وی روزگار دیده بر لب و پشت زدنی پست و در والواح

و نسب

و نسب و اوراق حسب این سبک که در نقش قیام و در هر طریق
 و آنچه که در آن اوقات بسامع و الارسیه اینکه چون شاه طهماسب در وقت
 مکه بکامیون باشد و از وقت بیستی میرزا بفر برزرت محاسب که در تفریح
 و سرسره و اسب و در پاهال قهر و طیار اقبالش درم قرار جهان چون مرغ زار
 که قرار در ام حاشیه دهر که نه بنا سازگار و بخت بخرج و در کارها هر روز وقت
 به به به نیافت و یک و نو خیر حیات عیس میرزی و له یک نشین می نمایند
 اب صورتش هم مختصر یافته از نظم و عنان و در جملک فضا آخویش
 و جملگی نام و وقت آن صفویه هم نشان عقیق مغرب و در دولت ایشان
 که شمس الدین که دید و جیر خان غلبه هم که در مازندران بابل و نشین بود
 بشب میریاید که در وی روزگار دیده بر لب و پشت زدنی پست و در والواح

و نسب

الصلوة و الصلاة جنب الخضر و الضلعة طود الطرد و خضر الخضر عن العالم
 و عین الیون عوث العرا و عیش الفیون ملک فیض فیه قدرت قدر قدر
 قضا قدرت کاس کتاب الکفاح لیث لیث الفلاح ملاه الملک ناصر المشرق
 و الی الولاة نیر الزمان یحیی الیمین و یمین الیسار اغنی عنده و کما رزاقا و ملک
 سند و تادیب اشرا سند ملک فرقت یاقه در سیر دهم محمد سند
 و حسین و مانع بعد الالف قایه غایت کباب ایران غماش و مانع و سر
 چون شفته زین قباب جبا کشت از راه جوبان بالیق مقصد بطریق
 لایق بل الیق پیوده در ششم و صفر قدره را مطرح اشعر رایت بعد الواسع
 بنابر اینکه در سواقی از راه و سوا الف اونه اور که بخارا و خوار هم تبارت
 خربان اطال مطاولت کرده بودند و پیوسته خیمه نور و بخت تاید و حیات
 حیات نقش خوارزم و خیال الی حیون می بست بعد از ورود ملک و الالبعد

غرم

غرم تیر آن دو ملک است حسینان حمت خیر و محرک منت آسمان کیرشت
 یجمع سپهرین فی جزه و جوان بسبب نوح ساحل ابراهیم خان بجایشت
 جیش و آن ساقش لازم میبود و فقهی خان کوره احمد لوی قش و غنی خان باطنیا
 حکم قد نار از کاتب طب جهور و تادیب کزیه آن ناجیه مامور است
 فوجی کران معیت آن دو خان فرستاد که خبر فدا و عید سطوی
 من و برانده و عنوان نادریان تبیین دخانی و اشارت رفت که
 هم کایه گیر و در آن کمر و کرم نموده و باطله مرج قاصح ظلال اهل ضلال
 زود و زود و اقدار ایشان دو دهر اند تا متعاقب غمر و سطوات عالم
 سوز ساطی برق و نور خرم آثار انظار یقه کرد و پس از راه هرات و غنیش
 باغش شقایق برقی تپه تخم منافی خازم کرستان شدند و پیش از توجه که
 و الی علی عار و وقت فغان غم طعنه و اصنع الفلک باغینا و حینا

کشته دبستانی استادان ضایع پرورد و مقش پیکان جهات کتر اضع من بر
 هزار و صد فرد کشتی کوه مانده باری حل و قنار را دوازدهم و چند کشتی مخصوص کرب
 خاص و ساحل آمودیه رقیب و در سفر سفین بس فن ضروری ترکیبیه بودایت
 سفاین چون معاین بایک لشین و اعلامه فتاب لبان نباتات علامه رفیق
 متین در قناری بحر فزاری و مرغیانی و بس نقش نگاری و کجا و دفا پر را
 که غذای کشتن و در دست بود محل جهات بحری و سفین باری از دوی آب حیون
 و بسید و نمون روان خسته و در دست و در هم جودی الاولی های لوک
 عقاب کچر فل و سول نبل که کی که معبر بخاریت افکنده او بکنی چون خود در پیش
 خرم غم و طرل در زمشیرنگاران که کی دست و یاسته و کی در محل کشته
 دیدند با حکم حصار و قوس و کبی اکثر غنمای بخارا و در دست جدو جهان ادا
 و از آنجا خارج چو برقرار دو کی بیان پکشته جبرینی بر آب عمود میشد و لشکر

9
عبدالله بن محمد

منصور باشد تا پنج شعور و تو ملی و دور با قلب جوهرم حاسرت از خبر عبور و
خضرش رکوب با پای خاک چای آب کردش پیش سبک رکاب میون یفتیه
سفینه و سبک دل باشد مفتی انا لما طعم الماء احملا کفی الخاریة
با طمان خاص بجواری نشسته دران بخرد خر و توئی لفلک فيه مواخر نشسته
حکیمی اهلایق که که کنای ابو الفیض خان و الی بخارلو و از اینجا که وارد و
بید و از معاجلت در معاجلت اولیت حکماء تعانون اصابت معاجلت کرده از
جانب الی بر کور بری سبکای بر معاجلت و سبکای هوای هوادت و معاجلت
و سبکای جدا و جدا و سبکای دران تمام و لیکل مقال مقام پیش
والا فخرش و این سوخت چون فخر بر کورش می سر رفت بر آسمان افراشت
ابو الفیض خان نیز جسیع الشرف و غایر و در سبک و او یغوری و بخار بخار که
سجده انقلب و ام سید از بخار سبک را از بخاری دماغ در کرده در کمری شد بعضی

373
H. 2. 2. 2.

تقیسند ملک به شش خاص یافت و بعضی خلق طلاف و خمر مرغ و
 و غیره کل برافراز و احیاناً ملک بخارا و انبار و البسه و غیره جمع و متراکمه در کنار
 الطاف خدیو میل نوال اصناف و اصفاف میل نال کرده و محاکم غریب لیا که با
 آن محاکم بود و انصاف و ایلایت محروم شده از تورن شش و موضوع و تاج و
 کین سلطنت باورانه امویه را که کان با بولینض خان منوع و مرجع نموده تا که
 ناشی از خرابی می رسیدی و از دکانی مثل استاهلی مالکی و آن
 ایالتی و چون بعضی از مالی تورن را ثولان غبار و حش غبار و به دول
 راه اطاعت نمی سپردند بهستالت و استلات ایشان و شیر و کرکشان و بیه
 ایشان و حبی از سبکریان و بزعم کیشان با نونین نو این و امر ایشان
 بهست سر قد و اقصی بلاد در کستان روان کرده و مملکت طو ایت ابر و برابرا
 شایه پس بر چوبی جبهه مال و از ششول شول حسان شال و ما جو و با جو

لطف

لطف کامل و اوق افت و اتراف و اکت تال باست مال شته مقاد و ایل شند
 و هر یک داشت بر او صداقت روی برافشند خود را بصداقت مطهر و در سیکاه
 اخذ و غیره عقیدت و تیر طیان و معتق و یافتند و بهت عزت و ابرو آن
 بران رای بخارا و سر قد و ترکمان کرکشان و سبکشان و کرکشان و کرکشان
 بسطوت جوی خنک و کاسه بران و لید و میره و خطی و با حش شیرین
 خنک کردند و بهسط و بهسط و بهسط و بهسط و بهسط و بهسط و بهسط و بهسط
 ایام کس خان و ایل خوارزم به وصف یکدیگر و کرکشان و کرکشان و کرکشان و کرکشان
 قلب قای به بقا می بران و داده و کرکشان و کرکشان و کرکشان و کرکشان
 و راق اخلاق خاقی یافته خیر سیر یافته و کرکشان و کرکشان و کرکشان و کرکشان
 خنک کردی را از نولای بران و کرکشان و کرکشان و کرکشان و کرکشان

و در این حد

وانكسرت جبالهم من مناسير فصول الجرب ونبط حوت النعم
من دمهم في بيض التراب وقلع خان دوله سلطانه وچار
شوك شوكتهم وشانهم وچار وامن جلاله الكاه كالنمل
في القوم وفروا كالاغص من جذونا الكوم سنان او كنيه
مهر واهض شه ازا ايباس تماشى واسر والندامه تاراوا
العذاب ارمقام تباش تماشى شه نام جانب فرار كنف
وانكسرت داود نزل عليهم لبلاد وكتب عليهم الجلاء سجميع
سبوههم وطلب ما في شعوبهم فاجتهد الله بدينهم ايباس
با انهم ان خود رماقم الله بالاطلا طلة والحسن الماطلة با طلة
ورقه شامه حسن شبه افواج مشوره ويزا برايمان فابر احاطه تحقيق
في نفاه بر شينها و ساحة قلعه رنجاق و محصورى كفا كرو و احاطه العلم

اساطه النار باهله و نجا ايوانهم صا لاجرام ضلعيهم من الحزيم الى
خرم الارض من سلها وقطوا من الحزير الضيص قفتوا في البلاد دهل
من محيص طوايف سارت واوربك اوربك اقبال ايباس ايسر القوايم
وتحت تحت اورو من الدعايم ايشه روز خود بايل و حوى بيك تير و تير
تير و دوزيد ميل انا اكلنا سادتنا وكبر انا فاضلنا اليلا تون كرين
ومدخواه كنا بخوض مع النجا ايباس شه قلنا سقط ايباسهم و
اولا نهم قلنا قلوا قالوا اين بر حنا و بنا و ايعز لنا لكونن من
النجاسيرين باين حالت ايباس همچنان باروساى قوم بايد بايد و
اولا نهم قلنا قلوا قالوا اين بر حنا و بنا و ايعز لنا لكونن من
النجاسيرين باين حالت ايباس همچنان باروساى قوم بايد بايد و

Handwritten marginal notes in red ink on the left side of the page, providing commentary or additional context to the main text.

و اکبر بر وجه کمال ساخت قیود و مصالح اعمالکم بخندون
 و در میان سنی بخت کرد و تو چشمی همارست پیر سره بر شش مات و سره
 خاکست موت سما و سماوات و آمینه متوالا سس آسمان آسمانه و غرافت عالی با
 بند شیان و بیوت مقیمه عظیم الوطیه و منظر ملکیه قوم القوا مد طرح افکند و
 رواقهای رایتی از رواق عثمان رایتی چشمه و در میتر شیم و بران دلکش تر
 و اوطاق قیامی مطهر و مطهر که جفت طاقی سیخ مقنن بودی و در رفت و یکتا
 چرخ نم طاق بر آستان افراشت بار یک بنیان تا یک بنیان که هر چنان
 سزا بود و میر خشیند بچندین رنگ بر می آمدند و چندین تا با قن عالی اسباب
 طرح می افکندند خارج اقالیم هندستان را صرف دوده طرح شیش میکردند عمل
 تا یکدست شش شش که برای بام و فیض بالای میرود که گمانند عدد انوار بام برامی
 افراشته شام نبرل می رسیدند و که کشتن کشتن شش که می کشت
 سیم

سیم

سیم کل قهریه اندویش سرود که اگر فلک نیز یک شید سال که در پای کا بار
 یکت و در عمارات چوبی شست راد که در خوبی شست و با چوبی شست که شست
 زمین آفتاب در بزم طرح بر یک بند فیروز شست افکند و سرانی تو چشمی چوبی
 کرد و در بخت کون رنگ و طیار رنگه شش با بقا را در جاده و جنگ تا مصفا
 خد ویر دایع الا لوان کوان را برود و دیوار وجود کجاسته بین خط طرحی تا در
 رنگه و نقاشی خند و فراد شب لوحه شط افعی را بشکوف شفق پروازد و
 چنین نقاشی قرین یکتیر حصن قیام و قیام در شیره و بنا را یکدست و یکدست
 جبهه و هفت کند بهرام و توانی از و شیر و سدر و خورق نعمان و برامی
 و قدر نعمان و طاقی سیری در شش انماست پستگاه و شست چرخش برامی
 از بام افراشته چستای معماران سنجار کار شده و شش و نقاشان تمام
 رسم نماند و مصوران از کس فحل لوش عمل بجا مانده که مایه شامین مجاری

سیم

وَمَا يَشْكُرُ كَمَا يَنْبَغِي لِمَنْ أَنْعَمَ عَلَيْهِمْ وَكَذَلِكَ نَقُصُّ عَلَيْكَ مَا أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ لِيَتَذَكَّرُوا
فِيهِمْ وَكَذَلِكَ نَقُصُّ عَلَيْكَ مَا أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ لِيَتَذَكَّرُوا
يَتَذَكَّرُوا فَمَا يَشْكُرُ كَمَا يَنْبَغِي لِمَنْ أَنْعَمَ عَلَيْهِمْ وَكَذَلِكَ نَقُصُّ عَلَيْكَ مَا أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ لِيَتَذَكَّرُوا
كَرِهَ دِرَادِيهَ وَعُطِيَ أَنْ يَصِلَ إِلَى مَصِيفَةِ لِحْطَانٍ وَعَلَى سَجِّ لَقْفَةٍ
أَشْمَةِ لِحْطَانٍ مَوْرِدًا وَبَارِدًا وَخَضِيضَةً وَمَعِينًا يَجِيءُ بِخَضِيضَةٍ كَثِيرَةٍ
شَدِيدَةٍ مَشْهُورَةٍ وَخَضِيضَةٍ بَرْدًا مَرْتَبَةً وَاحِدَةً مَوْدُودَةً وَمِيَاهَ خُشْكَارٍ
أَجْدَبٍ مِنْ مَاءِ مَارِبٍ وَاجْنِبٍ مِنْ نَيْلِ الْمَارِبِ رَوَانًا فَرِيدًا وَجَبَلًا
كَرَّاسًا لَسَاتِ أَنْ تَابَ وَكَامِ حِجَانٍ وَحِجَانٍ وَحِجَانٍ كَرِيدٍ وَحِجَانٍ
خَوْصًا بِرِي سَاخَتْ وَبِرَكْمَايَ بِرَكْتٍ كَثُورَةٍ تَسِيمُ وَرُضَاءَ أَسْبَابِ كَرْتِ خَوْصًا
بُودِ بِرَقَّتْ مَرْشِدُ مَضْمُونٍ مَذَامِجُ بَارِدَةٍ وَشَرَابٍ رَسَةٍ
وَأَيَّامٍ مَبِيتَةٍ شَرِيعَةٍ وَرُغْمَ عَرَفٍ مِنْ خَوْصِيَا عَرَفٍ مَبِيتَةٍ

شرف بولسا

شرف بولسا اَوْجَاهُ مِنْ فَوْشِهَا غَلَاظِلُ الْإِسْمِ تَرْتِجُ سَوْدَهَا
مَعْظَمَةً إِلَّا أَقْلِسَ شَمْلَهَا بِهَيْتَةٍ بَايِنَهَا فَتَالَتْ نَظِيرَهَا بَعْدَ
وَرُودِ بَيْنِ خَطِّ دَلْكَشَ وَرُودِ بِيَكْرٍ أَفْوَاجَ فَرْدٍ وَكُحْمٍ مَعْدُودٍ وَخَفَقٍ فَرْدٍ
بِقَدَامَتِي تَهْنَأِي أَنْ تَزِمْتَ مَرَامًا بِرَوَاحَةٍ حِينَ خَدِيدٍ بِمَالِيَا كَيْدٍ
نَفْسُ بَرْتَشٍ وَصَفَ لَنَا صَبِيلَ وَطَلَّتْ لِي صَبْرًا كَرْدِي وَشَبَابُ
خَفَرِ شَمْرِ غَرْمَشٍ وَأَنَّهُ لَوَاقِعُ الطَّائِبِينَ نَزِيرًا بِرَوَاقِعِ أَزْهَابِ كَيْدِي
مَائِلٌ بِخَيْرٍ وَاصْطِلَابٍ وَبُودِ أَجْدَابٍ تَفَرَّجٍ وَتَفَرَّجٍ وَأَنْ تَقَرَّرَتْ دَلِيلُ بَيْنِ
شَبَّابِي بِعَرِيطِ طَبْعِي شَبَّابِي بِطَبِيرِ شَكْرٍ تَقَابُشٍ وَدَقِيقِ الْغَزَاكِ كَرْمِ بَرْدٍ
بِرَوَارِ وَرُودِ زَمْرُغِ حَبَابٍ فَرْدٍ وَرَوَارِ بِقَابُشٍ وَهَامِ غَرْمِ مَرْكَبِ عَيْتِ
اصْطِلَابٍ وَرَنَدَةِ شَكْرٍ كَلْبَانٍ مَيْكُو بِجَوَارِحِ جَوَارِحِ شَكْرِي وَرَدَّ جَوَارِحِ
شَدِيدِ جَوَارِحِ نَاصِي وَكَلْبِ وَطَارِدِ طَيْرٍ وَاحْشَةٍ وَخَشِ كَلْبِ يَزِيدِ

خون یعقوب ابویستی را دم می میدادند و حضرت سروان ساختند و غرض
وادی را با دی می میدادند از باقر و جبر و جند و دیگه چنان از دنیا میبرد
جهان پسدانی چون کیمایت که در نشود و دستان و ستانی بماند تیرت
که سرخاب و سیاهوش که در وقت که می کشیدش کجای بهرامی است
میرا به پیش کشای غزاله از یک از بعد که مستجاب خطا مخصوص در برتیر
رسیدی که بعد که بر دشتی از هم زد که خازن کشش رنگ از کوچه
و اگر بشکارد و غول و غول بستی جوی بر کل بقت کردی از شوق لذت ناوش
فرار قرار بفرار جستار کردی و بیوی میبایدش صد گونه صید و صناد و صطاف
و صید ابالی بر و ارکت می القصد بگو ناوک شب از آرام آرام رفت و با صفت
فوج ضارب از سر به جوش و طبع ضارب با بایش کن که گرفت در آن صیدگاه

پرفیض قیصر قیصر که بی باغ مید که باغ شتری داشت و طلائع بوی و در اینجا درخت
شوال شده شدس و مقبره که بخت استمال نموده از کاشی سر و اول و ثانی را
که بهین و بعد اتفاق داشت در سر کاشی که هم بر کرد و با ساعد ساعدت هر قش
دولت به راقی بزم یک که در و در پست و ششم ماهی که که خواب لا حکک تا
از سعاد انام بر و شسته بر و پیش کشید بهرم و دستان کشیده خواه و واقعیت
از دمای علم را عقب از خشنه دستان کشید بهرم و دستان کشیده خواه و واقعیت
چون در اوانی که شهر طوس خطه پیچیده آمد و رواق آستان آستان
فرش کشی برش حضرت رضوی که لجنه می غریب شستار دارد و با و و منار بهین
آن عرصه از هم نظیر بین بهمت شمر که درون سیر زنده و کشته بود و در این و لا
از عین و لا حسن و لا طبع جمالیون ذاهب تنه یک یک در و سبای رونق عظیم
شاه بخت که کافیتان شمر شمر را بشارت کشش بود لا کف و کافیتان است

[illegible]

کرمی بگو و نوروی قطره زن و عرق یزید شرب بر صفائی قایدت از معارضت
 و مزج سبب و جبال پر دخت بقدر مقصود و گشتید و چون می آید تفتاب
 پیکر به وصول بر جفا ت غازی فوق قند شمال و سرخی و اوسکی در
 قند قند و سیر و صرت و جبهه و سید به روکاری و در کار سیکر سید و از قند
 کاشنج نده و عید قاید تشریفه تفتاب و ارف و تفتاب و استقام
 استان شاف و ستروی از شوارف شریف و زوارف عوارف گشت پس
 سبب او را که در ستمای و استان سید و در کس تفتاب و فراغ کانوا و استقام
 من الجبال بوقا امین پین برای ایش و سبب و در کار سبب و غایت
 استان و سبب و تفتاب و استان سبب و تفتاب و استان سبب و تفتاب
 در چاروی و سبب و تفتاب و استان سبب و تفتاب و استان سبب و تفتاب
 بازار معارضه و سبب و تفتاب و استان سبب و تفتاب و استان سبب و تفتاب

بروق

بروق یعارضا طبول من و عود و اراج کلامت مهابکت في
 جها نارا الاسود و الیخ قبل از ظهور سورت همین مکان سبب و تفتاب
 صولت سبب و تفتاب و استان سبب و تفتاب و استان سبب و تفتاب
 شروع و سبب و تفتاب و استان سبب و تفتاب و استان سبب و تفتاب
 و باقی و سبب و تفتاب و استان سبب و تفتاب و استان سبب و تفتاب
 باقی و سبب و تفتاب و استان سبب و تفتاب و استان سبب و تفتاب
 و کل و سبب و تفتاب و استان سبب و تفتاب و استان سبب و تفتاب
 سبب و تفتاب و استان سبب و تفتاب و استان سبب و تفتاب
 و باقی و سبب و تفتاب و استان سبب و تفتاب و استان سبب و تفتاب
 و سبب و تفتاب و استان سبب و تفتاب و استان سبب و تفتاب
 و سبب و تفتاب و استان سبب و تفتاب و استان سبب و تفتاب

حين قدح فالثلج قطن عليا السحب تندفد والجو يحلج و
 القوس قوس قزح جوه ابرو برود قاهر برودش شيد و ناله از شدت سرما
 بر پستين روبا زرد خريد و ناله جهادات از خفق غم و عيان و كوفه نازك
 چرخ فروكي در جابه چرخ سنجابي نمان نشا السحاب من الهوا ذاهما
 فلما الجبال من الحواصل ملبسا والريح باددة الهبوب كانهما
 انقاس من عشق الحان فافلا اثار كجج از نزل هوج كان صقيع
 الارض ما حصبته به على الارض قطن او دقيق مغربل كياره از بخت
 كنار حبت و دوسروى هواي كنارين را بترانه شرايارب هذا البرد اصبح
 كاتكا وانت بحالو عالم لايعام فان كنت يوما في جنهم من خلق في
 مثل هذا اليوم طابت جنهم ترين ساخت شيرچرچ پوشيده رخ خيز
 سنجاب و پس پرد شده هور جاشا متعش از آتش سوزنده چنان شد

بطل

باطل كانه ان كست حيان معجزه ابراهيم كرفت نه شدى سوى هوا بود و
 آب آبدى باينى اصل و كى استسيم و در ايام توقف راوار و در يوى طر كز خنك
 از تيج جنك بر نه تر و بخنده از خنك فولا و جنك بيان جهنده تر و بخنده آيد
 عزيز غمزه تر بود فوجى از ككزه او و نظر خنده و غمزه در عين صافه و قاطر سفا
 كازند قطره و مظهر كز دند و در افوار بر روت و قارت قوراسكرف و او غار
 و او صا رعد الطرف بر غار عيور و جوار چين شك و خنجر و ادم الطيف
 و او خنك و دران هواى قار قاز سر و در جلا دت نهوده مركب كوار فرو
 ريختند و بجملات سر و كرم بركت جمعى را با غر حفات جوار و ابدان سر و
 كردم شرم بوم ذى قار و قد خسر الوغا خطوطها ما محملا
 بالهام ضد بوايلى لاجرا يوم لغوهم بالمشقة على صميم الهام
 پس حلت اين و او مستطلى كه نيزده تقدير رب قيروى نو و موكب الازوار

نشد خنجر و دران سر و

حبیب انصاف تو حجت است بر ما فامنت و در عرض
 ساخته قیاسی بر تو نیست که دید تو هیچ نمیقال که در سیکو غازی فوق
 مستقر بلال بود و مضمون اول الحجامه تجدید القفا امر معنی نفاذ است
 که سرخای و اوسسی و فوجی که آن را کفریه را در زمره چاکران رکاب مطاع و منده
 ایشان در از او ضابطه تحقیق این امر ادای خراج کامل نماید و محسوس از موقوف
 اعلی کجای فلک این بل من اجد هم مله الاض دهبا حجاب شد قال انشد
 بمال قننا اتانی فیه خیر مما انکم انجمت که چه بظا هر خط بر غلوص
 باطل که زده اما و حقیقت از فرمان مبرور قلوب طرایف مان شد وزن امر با
 خوش وزن الحففاء اذ امتنت و او هم شیطان و او هم شیطان
 حیجیه را در میان و در نخستین و در و بول قوی بر قوی طری شد از آنجا که
 مزاج که در آن ریشم نافع است قطع است لطیفه این دولت مستطاب کجای
 در آن صورت

و یام

ریح الورد و با لیل لطیفان و غشش و فحان ریحان این شوکت فلک سرب
 انقض من سج الشدایی الحیات نالایم مزاج چنانکه شد ای پدید و طبع مدید
 از منج صواب بخلاف و او و مضمون ان لم تعلب فاعلب و کما جعالت
 و رباط جرب حرمت و مکاید و در ب رباط مزاج و مزاج مزاج و طبع مدید
 و ستاده استاده و مقام کین یکیش و بوسید تو ریح حرک توریج
 صورت تو بل در شید قلب و سیم و سیم شید که ده فوجی و جود و کالی بر
 تقدیم امر معهود از خدمت الابر که چه حجاب قریح طاق منقطع شد و لکن کذب
 توئی ثم ذهب الی امیله یقطی و ابطان شیفه که حبه مصدق
 لورد و العاد و الما فها عینه قاق رواق قیت زشت و اوق
 رواق مخالفت بد و جمل مرکب زشت ضل و غصی و فیه العاصی
 دوزخ و سیه ای ساقی زشته بود که در موقوف مما وقت نشسته خوش و غشش
 در آن صورت

و یام

و یام

سانه از روی عمل کرد که انما انت خلقت الارض المصراع الخرج
 منضامند و ما مدح و ما لان مرصه را نیز بجای اصطلاحها چنان
 مخاطب و جواب قائلیم لا ینفخ عنکم فیدین علی جماعت سانه باز
 کردید و حکمی بهم رسید و می موسم تبریع و تبریع و موسم نوبت تبریع متضمن
 مضمون بهر دو پوست که انما انزل الله ما نافعها و ضیعت قدرها
 و ما فیها ایضا و یقطن من ندر سوی سیدلا رقت غبارت سیدی
 بر آفت فراقت فراقت و عرافت نیت در بوی خواهد بود که قدر ما قدما
 هر که راه سلامت جوید و راه سیم را راه را روی خلافت و سلم را روی
 نجات نماید که لا خوف علیهم ولا هم یحزنون و فی اتبع و ذل
 ذالک فاولیک هم العادون اما حیه با فون هوا و هم خورد و هیچ
 با نفعی پس سید و چون اوسسی و رسی قریطان مجبول شفق و مجبول

بفاق

بفاق بود و این رسم و درج ایشان رسم و عاقب و این ملازم و طبعشان
 ملازم شد قائلوا سوا علینا او غطت ام لم تکن من الواعظین و حشر
 حشر و هوام هموم بر دل ایشان هجوم آوردند کذا لک یرحم الله
 انما لهم حشرات علیهم و صدقوا ان تدعوهم لا یسمعوا ادعائکم
 و لو یسمعون ما استجابوا و منطوقه و اذا نزل علیهم ایاتنا ولی متکبر
 کان لم یسمعها کان فی اذنیه و قرأ از جماعت بطور اولو علم الله فیم
 خیر لا سمعهم و بعد از اجاب القضا حاق القضا یقین در اصل
 و معابر و تشید محسن و می هر پرورشند للکوا فی طیانهم یقیمون
 شحال شباهه فلیطیر و اکین کان عما قبه الذین من قبلهم کانوا
 اکثر منهم و اشد قوه و ائاما کفی الارض با مثال لکیر مثال مایه
 را و مثال و زمینان قوم نیست که دره یغیرم او که کثول درگاه و مولی خوامین

و یکنه بخانه العول مخافه فقد تركت من كثرة المهام شيئا مستحيته
 از چشم تیغ ابرایان خست بقره قاف ساوخی ای چهل بصره می بینم لمار
 کشیده بود چون آبخار یک دهک آبخار داشت که درین حق مهر و اتفاق
 عبور از آن بیک شیشه و شارب و تا بهر سو راه رسید آن چنان که ویران گشت
 غنیمت یعنی شجره و میان اعیان جنگل و شکار کثیر از صیقل مرصع اعدا و غل
 و آن کان اصحاب لایکه اظالمین تسمیه و در مورد کار بدکار بار
 شدید و برقرار آن قلعه سدید شد ضوین البلد و فوق الجبل و لحاظ
 الرجال بار بار و در حجت بشب النصال شیاطین الضلاله فی
 سمانه و ترجل و نه الناس و تعجل نوحه الیاس و الحجاره با
 محارقه تنفض و لحد الحجاره یدیان نیفص و انصل خروج
 الجروح للجروح و دام اقتراح الروح باقتراح القروح و

تخلد

شغل الرقاب قواضی القواضب و حلت احوال المناكب علی المناكب
 و ضربت بمیاضع بواضع الضوارب و فضاویر بالمرده و تعاد
 الاسود العا دیه تعاد تهم علی و لئلا الفخره جاتی خرج سوار
 السور من یدهم و لم یبق ثبات الرجل علی ارجلهم مد قرار اوسى از تمام
 آن فوج کیوان اوج و تلامهم ان بحر جبان ثوب آمین موج صفت مدافع السیل
 الزلی من رفقه منفرجه و انش اضطرار من سطر کمشت و سوسن شورش بر دل بر شورش
 اعدا و دیگران محال بحیالات محال محال یافت و بهر می ایمان و کواکب طریق
 و کواکب مشرق و شب و یحی قاف و ابراهه بلاد سیلا و اوار اواری گزید و اوار فبار
 و اوار شمشیر الظفار کرفت و عموم کفریه کفرنا و یب دست فرسود صدلان و بار بار
 و مدار غریبان باطل مدار حصان مکان کشته حصانات و غور که در حصان
 و مدار حصان حصان و شمشیر بعضی سرور و فروج آن ملک کشتوف سیف کفر

وخرج من بين اوتان عليهم لعنة الله والملائكة والناس اجمعين سابقا وارسلين
بحرين را شيخ جبار و بچه يك نفر تار و با تعلقين اغراب دولت قاليب شور و
تصايف ايام تصرف و نافع اوسى كشته بود و جعل بين البحرين حاجزا
بعد از جوسن ميان و چسبي كه بايست نصرت آيت عازم قدم ريشه ميرزا محمد
شیرازی از بهر همتای شیرازی بايات فارس و طبایع فی سرفروزی یافته متبر بحرین
و مسقط مامور گردید و حکم معینت فوجی در مروج حمید بحرین ساخته امارت حج البحرین
بلیقیان ظاهر کردی و کور قیام از راز غاص طغام خاص فضل آید که در کشتی
در لول تخریج منها اللؤلؤ والمرجان است برت و در پس حبابی تخریب گشته
کشتهای موسوم جهانی و قشای و ملک را که هر یک بجز بود چکان یا کوه
کران بکد در میان بحر و ان که هک هک آبنا عازم کشتی شقی خود را تا حقی
و لکرت کوشان را مصلحت بحر را شقی متصرف کرد و مستقیان بپارو و جبریت منت او

بحر

بهر کرا سینه درین اوان که چند وستان سیر باره هک جلال بود اطلایه شیر در
شیر و اجبهر و احد ملک شوب و اطلاب اظهار نموده بهای مخالفت باو کشتی
غزو را در حصد و در فرقه فرقه به مدی نامری رورق سر قاپو و ان پشته
را کرباب فی راند و همان کشته را با سفاین دیوانی که در بندر تیسر و در ضعیف
کل سفینه محضاً ساخته و بعد از تصرف موبک نصرت شد و عدد و دست این
خبر با مع علیه رسید و امیر مایان خطاب نظام الملک والی دکن بمبئی بر انجام
پست فرود کشتی که عازم دیار شاف صا کشته در اوقاتی که نزول کو که کشتی
سجد و در جستان واقع شده معروضه و جلالت کردید که بروقی فرغان کشتهای
آسمان شوکت که هر یک کشور این دریای پر شور و سوسین بودند در بندر صورت
صورت تمام یافته و غزوات طیارات و طیارات غزوات که بر سرین شقی میگرفتند
در او که جمادع کیمار پذیرفته و جهارانی که در بحر بر جبرین صحرانیت میجستند

باجرات بخیر کرده و اوست آن سفاین که هر یکی در عطف العکس از سفینت
 با چشم باز و در چشم شخص و شخص ششم حال حرکت بخیر می آید حرکت آن جسم با
 سنگ پرنشینه در بحر هر موج احضر کرد با جبریت می انداخت و نظاره و وقت نما
 و یا می سپید بکون را با هزاران دید فرق تماشا ساخت و بعد و یعملا و
 فی البحر و ما صان طاح و نواحد و نواقی فی توفی از وی در باروان ساشه
 چون کشیدند و غیر موس بر آقا ده بود و طوفان بر خاسته یک شی بر کل نشست
 حتی اذا در کما الفرق اما بقیه بسبب شرطه را و سالمه بقیه نجات رسید
 بخیر الوهم من اقبال صاحبنا فانوا با ما لهم من فیضه الناس
 الفی فی الفیضا خضر بر حمته و فی حجة البحر الیاس الیاس بدار و
 کشید با صل مقصود چون تیره و تیر سلطان بن مرشد و اسی سقط بخیم
 و تخیر و ارج با کما اولی الیک اسم اللعنة و لهم سوء الذل و شینا و
 و تخیر و ارج با کما اولی الیک اسم اللعنة و لهم سوء الذل و شینا و

کری

کردن و نیت به دلگشایی سرداری و تقی جان شیرازی دوباره ایالت فارس
تعیین و امر محلی بنما و اقران یافت که سردار از راه دشت یحیی بی محمد کرد و تقی جان
و یحیی بی محمد بنیادین کرد و ولایت بجه رفته و تر و خشک خویشدار
اولئک هم و قود الناس ابنا کرد و ایشان را بیف و دوستند و سیف
بن سلطان را که از جو اعرمان دولت نامیده بود و حکومت بید سار نامده مورین
از راه هشتال فرمان با افواج متوکل و امواج متوکل که طول آن عرض میسند
بی حجر کرمان و جنبان بنیادین بودی نماز محنت مقصدین کردند که گاهانی بودی
از حق و والی فارس که کوب افواج با هرات سخن چسبیده گردانی نامزدی بودی
موجا بکشتی و هر تجر بی هم فی موج کما یجبال پد نوزد و بحر و بحر و بحر
بحره بجهارت سلطان بن شد تلقی و ملافت حبسه با تو بهای صاعقه با بک
در پست از لاج آن دو که ریو عمان محیط عمان شد و از غارت لاج آن دو بحر خط

34

جهان غرق بحر رحمت گردید آب دین و ایمان چون لب ساحل خشک شد و از غل
 گزینی قارغ کوش می از بد البحر سپید به ساح خود برآمد و غایت اعدا بر اس
 و جاء لهم الموج من كل مكان وظنوا انهم احيط بهم لطمه زن
 تا در کشته بخینه امیثان چون زرقی افتاد و موج بر پناخه شکست
 چند فرو گشتی بدرخاشان آبش دستی به چمان در و آب بر خاک نشست
 و سکان آنها با و غشی هم من الیم ما غشی هم غرق و کشته غایب
 حیات ایشان حباب در کرباب غرق گردید و غرقی فانتقمنا منهم
 فاعترقنا فی الیم کما عذب الیم کشته شد احدی خست بلال بخت کشته شد
 جنگ شکستی و مارید وجود و مراد زنی و طفل اعما سبای از اهل سلطان
 جود ابلیس اجمعون غرق غرقا بدم شد سردار تو مقرر از جانب شک
 توس تر ایت مصد پویه که و سخت قلعه دار امیر کرده و لوی سبتای بر داشت
 و توست در این شهر

پس

پس بر غم تیر قلعه سحر آریسته حرب آورد و در فاج قلعه با جیان ستغرق
 یح نضم نضم افنی و نیز گشت اریوسف حوت مایت لایان مرید بایت بر رفت
 و صحرای میزان در دریای خون شنا و گردید سلطان شیطان قمری قمری و مرج
 با شهاب شهاب خول و محمد ول خا و لشد چون و شنا یک و در قبا و در اند
 قدر خمی از نوک دلاور قاتبعه شهاب قاتبعه یافت بافت آن حج انگار
 دارا لوار و در کشتاب فی الذلک لاسفل من النان نموده از طرح ستر
 بسط و مل شافت و ولایت سقط و مطرح بمصرف درآمد احمد بن عید حاکم حاکم
 که اصر گشت زار و ولت سلطان لعین بود این طرد و ولت زار گشت و تعلید تعلید
 قلعه کرد و سرداران حکم سلطان بان سیف بر سلطان و اهل جدید و سیف بر و یک
 سقط که منقح القوه حدی سیف بر و سکن و در مکان کانت کو وضع الی موضع
 القبط بکس دادند و اقبال خسروی جهانیان را نوید سیفان الذی منقح القوه
 و توست در این شهر

و نه نشد تروی ابراست بیا و اندر اوست بهامون صحرست کوه اندر کوه است
بایلیان بطن ترنایم توان برسم ندو و بخت قیری ادا و کرا است که
و شفا را ندانده مامل و اتحاد و عاید و اخذ و ایل طیه و حج و ملک و ملک
مؤود اعیان دولت عثمانی آمد و شد و در از خود حب پشته و بایست
و ابابریل شفا کرده اخذ این عظام ان ملکات قالو انحنیا و لواقح
و اولو اباس شید و تمیز منبغیض کن که کن عظم منبغیض
نوزید و بعد لا یكلف الله نفسا الا وسعها و ندو انکم تقولون فلا یجوز
تشیب جسد و از عین غدا و افغان و افغان است که کرده و مجا و بی و
ماملات حایر قدح معنی بفتح کرده و از قدح حایر در مقام بی و داشت
جواب کشد که کفنی مخ العوض و فیض التهایم با و است و کس را
یزان قادی با حبه مجا و در بعد مامل و ندو برای نکات متیان و متیان

و نه

و نه نشد تروی ابراست بیا و اندر اوست بهامون صحرست کوه اندر کوه است
بایلیان بطن ترنایم توان برسم ندو و بخت قیری ادا و کرا است که
و شفا را ندانده مامل و اتحاد و عاید و اخذ و ایل طیه و حج و ملک و ملک
مؤود اعیان دولت عثمانی آمد و شد و در از خود حب پشته و بایست
و ابابریل شفا کرده اخذ این عظام ان ملکات قالو انحنیا و لواقح
و اولو اباس شید و تمیز منبغیض کن که کن عظم منبغیض
نوزید و بعد لا یكلف الله نفسا الا وسعها و ندو انکم تقولون فلا یجوز
تشیب جسد و از عین غدا و افغان و افغان است که کرده و مجا و بی و
ماملات حایر قدح معنی بفتح کرده و از قدح حایر در مقام بی و داشت
جواب کشد که کفنی مخ العوض و فیض التهایم با و است و کس را
یزان قادی با حبه مجا و در بعد مامل و ندو برای نکات متیان و متیان

و نه

با عیش و طرب و رواج نین بر جها و رحمت سایش کرد در جان بخت بخت
 و انچه که در آن زمانه ان فی ذلک العبد لا یطیع الا الله و محال ان یجالی
 این کار بعضی سید کرد دولت بنی عثمانیه مامل موصیایا موصول بقبول در شمشیر و
 مسجد و عود محمود و لامنت حسن تر نشاید از این پیشتر می عراقی بر پیش
 باز کرد و اندوخته و بکن محاکمات می صدر غلیم سابق که سهم افریح ترکش آن دولت ما
 صدق هوا و بی سهر کی گمانی بود بر سر کمری تعین و با کتابی بجا و کیش سحر کین
 فرستاده اند خدیو بهمال بغیرم انیا و انما قصصه و فوج کوه انیا و انما
 جنود کرده و باز گردانید و از امضیایم نصرت نمود نمودند عسکر کثیر از راه
 سکا برت و سکا برت نصرت کرده بهار فوجی اردوی شهریار فرودین فوجی با فوج
 و شوکت مغرور و اردو کرده جادیات ارمی و الصلیل و افواج مبارکین و اجماع العین
 و تحن الشیخ الی عین بن چون شیر عرب مسلح شد و بعضی از عربین نسلان

بدل

بدل الجفون جاجم الابطال بآست و انقد اجصم و عذم عذ
 و درین حرکت و لا عیب فیهم غیران سیوفهم بین قلوب من قراع الکنا
 فوج فوج بیان توانی موج معرکه معاکت و انحرک فرست و شکا و السموات
 یقطن منه و فتنه الارض و تحن الجبال هکذا لعل و و دان که
 از شکست قنات جای و زلزله و ایت از ارجیت که از زمین و جبال و بیت الجبال دنیا
 و درج احوال و انصا و هم و وارج و ورج آب تی ترکش ن باغ کتیر و یکسان
 شکست هبا و منبتا شیه و عذمانه عیاج برقی طایم سر ادا و طت با یکسا
 صفوا یقین لوطی اجلها و ما الا جهان را قیاس بشیه اذ اجاء و الا طاقه
 الکبری و اکلند و ملو و لیل صر صر حیا نیم شود حوافها بیض جافاها
 صبغ تولد بین الصبح و العسق و اول ما نلذ من یحی انت علیه الا ان
 کاکر یحیون و اولیان نزد آمارق وادی و با قه نامی برقه نیکه و کشته خرمن و

[illegible]

عليه

خليفة هه ايرانيان كه اورا اي حث كاشته و برنج و دالش مجتهد كاشته و نسل
ولاش را در عين جهان كاشته نمي آيد چنانچه او مراد پوسته بود و دست و دعا كاشته
ساجده ابيادي را نش و دالش كه ده با شلار با آن كنار زينت ناس كوفه
و اوريد و بغير نموده بودند آخر از اعرافا حرم ان كريد و نجا بسلطان بر جود و در و
كيا و خطل كاي بر جود و و حقوقي و شوران شر طوعو انجان نالود و فاسا و اسلعا و
زنان خلاش نكل افشند و ايام پادشاهيش خراف و مخافت عددناش
معدنا عا و معدر ش و ما و مصاب و مساعيلير البليه في ايامنا
عجا ان الاله فيها العجا العجا رجب و حمرات شينه نادره و كاشيكه
مبدول لا يبغي الملك ان يجرى على سانه عدد اقل من الف اشترع الف كده هر
لك كه چنر تو فان ايران باشد يك الف ناميده من المغرب الى المغرب و از تباي
مجلس انها چون الف ابتدا و انتها ابتدا و انتها خنشر مبرك الف افود بمقابله

واین معنی قبول آن ستمش نیاس شد اشخاص قطع اندک ستم و ستم و ستم و ستم
 را ستم گشت که در هیچ امری که ستم گشت و ستم گشت و ستم گشت و ستم گشت و ستم گشت
 می یافت ستم را ستم گشت و ستم گشت و ستم گشت و ستم گشت و ستم گشت
 المومنان و کثیر العیش و در ستم گشت و ستم گشت و ستم گشت و ستم گشت و ستم گشت
 عدل عدول را ستم گشت و ستم گشت و ستم گشت و ستم گشت و ستم گشت
 عدل عدول را ستم گشت و ستم گشت و ستم گشت و ستم گشت و ستم گشت
 ستم گشت و ستم گشت و ستم گشت و ستم گشت و ستم گشت
 العدل و قمع الهوى فضل منها من حاج و ستم گشت و ستم گشت و ستم گشت
 و غیر و ستم گشت و ستم گشت و ستم گشت و ستم گشت و ستم گشت
 و یوم القيمة و ستم گشت و ستم گشت و ستم گشت و ستم گشت و ستم گشت
 آن چه در ستم گشت و ستم گشت و ستم گشت و ستم گشت و ستم گشت

قاس

قس القه الظلم فحسد قهق و الفسوخ افقة و عرصد عرصد و الدین
 منبلم بسات مقام ازوار و تسبیح ابرو و ستم گشت و ستم گشت و ستم گشت
 بعضها بالک لاف و بعضها بالک لاف و ستم گشت و ستم گشت و ستم گشت
 عن الشر و هو اب الحجة و سبب الذل و ذل البلاء و ذل
 الرجز و الغنا الجاذب و النجح اللاحق و الحجة الحامیه و علی
 الاخطار و کم من تعرب نفرت و نفرت منه الطباع و الطباع
 و الطباع اطباع و هو اب الحجة و سبب الذل و ذل البلاء و ذل
 الرجز و الغنا الحادث و النجح اللاحق و الحجة الحامیه و علی
 الاخطار و عمن فی زمانه و عمن کبار و کم و کم و یصادفون الناس
 بالواقع و الواقع و ارجم و ارجم و ارجم و ارجم و ارجم و ارجم
 قضا فی جنونهم عن المناجیح و من فزان قوی دست و ارجم و ارجم

بهره و فروخته خرد گشتی و در هر جانب خرد و فروخته شدی از پنج و شری زهر چنان
باز شری رواج یافت و از تقاضای پیل و بنا طاعت و نور با یکدیگر از رواج و اخلاق
من شکله از رواج جمعی از دل هر یک میبوده اند و دل پیر چنانک و دیده و مرد و می
چون مردم دیده و شناس و روشن ساس و جهان دیده بودند بر یک یک سده بر یک
تیره نشسته و می که در پیش که در حاشان که بر با صفا و برابر بود و در میان
فروغ انظارشان و هر یک که در میان استوار افتاده و زنده که در اما
قلب رهای جهت و خاوند و قطع از جانش و چنانک زیرین طواصین طواصین
ازاده که در کش و ناکش چندی طبع ناکش ناکش گشتی و بدست نشانی
و مبارزی که باطن هر چه جد جدی و صفت نم یازد و می در یک گشتی و کن
که بهادران جلالت خدا و کوس صاحب و معصوم و در دست نبوت و نبوت
و خزان لایع و می چون گشتی و ناکش خوراند کمان کوشش و کمان و ناکش
تجد

تجد و کزین که اندر و شکاک شکاک است که در شکاک در و شکاک شکاک است
کالا و شکاک سهام مرک و رواج عرب و اریق است و زانای علم و اصول
دوس از و توفیق باز است و می گشت اندر سیف و قرب و معصوم و مختلف و گریان
از امید می کشیده نیزه و زان و معصوم و غافل شده و خمر گریان و غافل از رواج اصل
مستمان آمده و در آن که از خوف دشمن و تحائف و تحائف و تحائف که در می کشیده
عاقبت قی و انظار و در خواب زنده که ایشان کرده و جستم تا خط جود و یگان
چند و دلاوری که میوش غامات غامات باالت بودند باالت که از خراج پانک میوش
شکری که میوجب و میوجب بشتی و ناکش همیشه دل خوش میگردند و ناکش که در می کشیده
که نزد پاک و اجل اجل و اجل میوش و در عاده و رعایا که در شدت و رفعت و هم
و اعیت مساعد و معاصد و و ات بودند و ناکش که در می کشیده و ناکش که در می کشیده
و اعیت میوش و ناکش که در می کشیده و ناکش که در می کشیده و ناکش که در می کشیده

تجد و کزین که اندر و شکاک شکاک است که در شکاک در و شکاک شکاک است
کالا و شکاک سهام مرک و رواج عرب و اریق است و زانای علم و اصول
دوس از و توفیق باز است و می گشت اندر سیف و قرب و معصوم و مختلف و گریان
از امید می کشیده نیزه و زان و معصوم و غافل شده و خمر گریان و غافل از رواج اصل
مستمان آمده و در آن که از خوف دشمن و تحائف و تحائف و تحائف که در می کشیده
عاقبت قی و انظار و در خواب زنده که ایشان کرده و جستم تا خط جود و یگان
چند و دلاوری که میوش غامات غامات باالت بودند باالت که از خراج پانک میوش
شکری که میوجب و میوجب بشتی و ناکش همیشه دل خوش میگردند و ناکش که در می کشیده
که نزد پاک و اجل اجل و اجل میوش و در عاده و رعایا که در شدت و رفعت و هم
و اعیت مساعد و معاصد و و ات بودند و ناکش که در می کشیده و ناکش که در می کشیده
و اعیت میوش و ناکش که در می کشیده و ناکش که در می کشیده و ناکش که در می کشیده

و باین شهر غلاب و تین بنار اواد بر سر کشت و در کارد دولت نماید و فاجحه
 کما احتیاج در عصر و تشر صدق و العیض ان الاشیان الخیر بر کاف
 آنس و ضج یافت و خاص و عام کل سکن ممکن کشند و عموم برین برین عموم
 و فاند و یک و در اند و غصه سرد غصه حکمت نهادند شیوخ از شیوخ و سوانج و
 سوانج و اوج حکمتی حش و خ که قضا حیرت دیدند که رشا طریقت و حقیقت
 از دست دادند و ملائین نجوی طمان غم کردند که از مصطفی صبیحان غرض صفت شود
 اتم یعنی سورت اتم بنظر شما علماء و اعلام عالم شدند و علم علم ربوبانی علم کشت
 و پس برین حکم درس بود پس بهر سید عالم و اوقات میران تحصن کردند و میران
 کجوف و اغوار توار می گردید قلوب علی رود و بر غصه سرانی سرود یافت و غصه
 از برب و ف ترانج تختی آن تصبناذ این ف گردیدند اول سخن در
 دل با شیب شیبان اسکره و ن حساب بیابانیه و روز ناک و ن تیر

روز

و باین پنج کرد و ن سرشت می موت انبیا کایش هر روزی بر چاکران و متروان
 غریبان نموی و انبی انبایش بر شیبی با انباف و عید و عید بودی چون
 و در کاشش و ادسی بود یکان بدان در کاشش و بدان یک و در کاشش بود
 و عمل و امل از اعمال او برگ مال می نمود و در انصارد و لاشش با انصاف و فیه
 چند نان از آرد و خدوان بر طارم حوشید فته جو رسید و تیان بهتان
 و جو جو میان حیات ملوفان را باب ساینده علامت ط از میان کر کرد
 و این حادثه ها و در کج و کج و در اول که کرد و انشدت با واقع تعاض پس
 ارتفاع تعاض تعاض و تعاض همانا که لا تلح بیادات قرن تمام و کاش و سر
 ناسود که سر بر سر میو و کاش سر کون یعنی خاک برایشه قدیم ضم البلیغین
 و حرم حرم کلمات کواخ مالک المنجرات و منجرت حش و شطط آثار
 صفای از نه بر نداشت از غوا صر صر در ارجا از کون اثر نماند و ارجا بیعت

و در کاشش و ادسی بود یکان بدان در کاشش و بدان یک و در کاشش بود

برجاعت در آمد و بکشتن و کشتن بر نفوس و کشتن بر جان کس که نماند
بعد از هر کس که نماند و کشتن بر نفوس و کشتن بر جان کس که نماند
در سیف و ریش و جفت و جفت و جفت و جفت و جفت و جفت و جفت و جفت
را و نور و طریق و طریقی و طریقی و طریقی و طریقی و طریقی و طریقی و طریقی
که با و سر و آن یکست که با و سر و آن یکست که با و سر و آن یکست که با و سر و آن یکست
است و راجع و است و راجع و است و راجع و است و راجع و است و راجع و است و راجع و است
از راجع و است و راجع و است و راجع و است و راجع و است و راجع و است و راجع و است
ماصل و خرد و بزرگ و بزرگ و بزرگ و بزرگ و بزرگ و بزرگ و بزرگ و بزرگ
بالترك الذی یعوی والغرائب کی بر می خیزد ترك الطبی طله و کس
که گرفتار او و او را حب و عین بودی کشتن عین عاری و عین عاری و عین عاری و عین عاری
فتی کشتن عین عاری و عین عاری و عین عاری و عین عاری و عین عاری و عین عاری و عین عاری
در عین و عین و عین و عین و عین و عین و عین و عین و عین و عین و عین و عین و عین و عین
و عین و عین و عین و عین و عین و عین و عین و عین و عین و عین و عین و عین و عین و عین

و یحیی

و یحیی و یحیی و یحیی و یحیی و یحیی و یحیی و یحیی و یحیی و یحیی و یحیی و یحیی و یحیی
القنوع و ذاع انواع القنوع و ذاع انواع القنوع و ذاع انواع القنوع و ذاع انواع القنوع و ذاع انواع القنوع
الغلة الغلا سبعا غلة و قش لشر و غیر لشر و غیر لشر و غیر لشر و غیر لشر و غیر لشر و غیر لشر
و غیر لشر و غیر لشر و غیر لشر و غیر لشر و غیر لشر و غیر لشر و غیر لشر و غیر لشر و غیر لشر و غیر لشر
و ما کان حدیثا یقتدی و الله عز و جل عز السموات و الارض
بجی جعلت له ما لا یمد و ما لا یمد و ما لا یمد و ما لا یمد و ما لا یمد و ما لا یمد و ما لا یمد
و نای هل من حدیث و نای و نای و نای و نای و نای و نای و نای و نای و نای و نای و نای و نای و نای
انفا یرس بعد و تمسک بعد و ان الا ناس خلق هلو عا التاب و لو عین
و لو عین و لو عین و لو عین و لو عین و لو عین و لو عین و لو عین و لو عین و لو عین و لو عین و لو عین
جاری بود و نای و نای و نای و نای و نای و نای و نای و نای و نای و نای و نای و نای و نای و نای
ارقی حایم و یحیی و یحیی و یحیی و یحیی و یحیی و یحیی و یحیی و یحیی و یحیی و یحیی و یحیی و یحیی

و یحیی

وینابر اقطاع با و خاسیم و در نظم ملک از اقطاع افکنده و در و ب و در و ح
از قوط خلق با خلق و خلق داد و خاک برانرا بغیر از شش حیثی بمقتدا فی ارجیالت
خام و خام برای اولاد و اعتبار بخت و از اندلولی اعتبار با امور الف و ف و د و و
بر دوخت لری تین لاهل الایران فضا الا فضا و لا ذهاب الا ذهابه
ولا فضا الا فضا و لا علق الا علقه و لا علق الا علقه و لا علقه
الا علقه و لا ضاع الا ضاعها و لا یجین الا جین و لا یجین الا یجین
ولا یجین الا یجین و لا ارض الا ارضها و لا ارض الا ارضها و لا
نفایس الا نفایس و لا سید الا سید و لا لد الا لد و لا
عنا الا عنا و لا قطع الا قطعها و لا احوال الا احوال
ولا مال الا مال الیه بخت لری بخت مرد و الا احوال و لا حلیه
الا الحلیه که خرد و دست کش حاصل سی و دین و شریعت است و خرد و دست

[illegible]

[illegible][illegible]

خفتی نسبه قتل و استغفره و قد هدته المنايايات و انما صفا الذهب لا يورث
 قبله بالنسب اما في بنى الله يوسف اسود ثم له محبوب على الظلم ولا فاد
 اقام جميل الصبر في السجن و هو فاضل الصبر الجميل الى الملك چون رفيع
 دولت في حضرت انجان تاليف و برآمده و نوبت شربت در فرار هم نام ابراهيم خان بلند آوا
 گشت خوابين و سلائي يات و موعود ايلي عزت ان تخم صغر جلالت گشته آن فرخ فرخ رخ
 و فدا و نعت مای سعادت که بجای ابراهيم ارجح است شش فخر بود از شهبان اکبر بر فخر
 بر پشت مزاد از قبل سلطنت سکار و سبب تناف و عزم عزم القلب قلب اعتدالات سبب
 کرد ایشان در سالفه معالیه نموده در ستان معقد بعد و پیر پیرین متابعت و محبت
 در داد و ستد بزرده و چه مقلد و مقلد گشته در ششم شهر توال سنه همدی و سینه و تاليف
 در ارض معینت الوف بر ابریک سلطنت بود و فی مجلس و دمار نشا ط و سبب ط
 مانوس نمود و چه مظهرش مظهر آیت و ما جعله الله الا بکرم الله و ما جعلت

بدل

به امانی پر کرده و در دهان آن مع الهی قریب پادشاه بیشتر خبره و جبر سلطنت
 و نرد و نشاند و اختلاف و توقف از بهر سببیم الطاش النجم و النجم یجیدان
 و در دار الضرب و سبب نشانی الشمس و القمر محمدان با کتب باض نامرض کا فخر
 کوشش از سواد خط کشین محطه گشته بود و در سبب سبب رش و دما و می محبت شیم آمد
 و تاریخ جلوس و در شش سلطان اعظم در پان جلوس در بهر پان و تاليف و تاليف
 و تاليف الا تاليف و تاليف الناس شمر اهل الدینا و زخرفا کلا
 تدور علی اناس من اناس فلا یبقی علی احد کلا لا یوم بقاءها کلف
 حاصل ابراهيم خان بعد از ستان و خبر جلوسش بر رخ و در صفت هم می الحیات ال اندک
 بر جوی برادر چون ابراهيم را و زشت و بر ساد و تاليف و تاليف و تاليف
 السواد و اعرض داد الدینان و تاليف و تاليف و تاليف و تاليف و تاليف و تاليف
 نامی فخر و خبر و تاليف و تاليف و تاليف و تاليف و تاليف و تاليف و تاليف و تاليف

احسان کل آب و حشیر بی بقا تر از حباب و سر بر آبیش از سرش آبیم قش
 سبزه آبش بر آبیش مقنا در باجها التیام و لود الوعد عاقل الایمان
 صلب الخفق لایزال الایمان منها لحدف منها لحدف منها لحدف منها لحدف منها
 بر قلب و قلب بقلب ما یخرج من فیه ما یوجی فی فیه یقول
 مره فای الیمین و یمین و لا یبط الیمین لا لقص الزنث و الیمین من مش
 حبه من عبد سخل علی مئة ارض من امان و من انکبار کتاب
 فرس و فیه اذل من حار قبان بر صرة زده سده و امیر و امیر من الکس
 قدر الکس تم داشت که در می در میان کسی که دی در هم شدی و کفشی برین
 دیدی خود را چون عکس آب بکندی بدانت نواز کیف بدت کارش عکسش زوایا مه
 نه زانند نضای که نوش شد کمال شنی با وصف جدا و شرا امری است تعلل و تعلل شد
 و جبر و تعیش هم ان الکرک قد من اذید شد سلطت با ملک و دی کوک و انا بی

امک

فی امک نوح و ابی محمد و ادریس طاشی رب بره انزمت لیکن کج بخت بخت
 فی الطب و یغذ و فی الطریح یغذ خاقانی امک کطریق تو میرود از غده و زغ زاروش
 کبک از دست کیرم که چو بکند تن بشکل مار که زهر بهر دشن و که عده بهر دوت
 شرا ذالامنی انسان سوء و قال لی بھوت اللاحی و الحیا من الیمین اقول
 له کف الملام فانه عذای بین انوار الزیاض بوجھین القصید بعد از جیوس
 بنیافت قیام نود و تجرین و تجرین سفید و من یکن الشیطان له قرینا
 قنا و قرینا رشت مرغ شایع برافت قد آمد الی بل و عکلا و تجرین بهشت و موفور
 بخرم سیر بهر حق یقون فراخ بند و اعروق را با بلیث که تعید همراه دشت از قمر شد
 و بظلمت قیام قمر قمر قمر غرضه از قمر آه رسم معارضت کرد و علی برادر قمر
 و نه از بخت تخت شری صدی یا ایھذا التایم المقترن لتغلی قمر
 و انکش لتقوم اصلحو امهم فاصبحوا مثل المعاول الکرم

لایبوتره برخد که این سخن ناسخ است و اکثرهم الحق کارهون و غیره

روزنامه تجلی ۱۳۴۶
اسم: ...
تکلیفاتی که در این روزنامه ...

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

در احوال و
در احوال و

عبدالله بن محمد بن احمد

الحمد لله

سید احمد علی

بسم الله الرحمن الرحيم

مجلس

ابو جابر ابن اناس بن حبيب
انور الدين

منه

۱۰۰

٢٧

الحمد لله الذي جعل في كل شيء
دلالة على قدرته وكرمه

Handwritten text in Urdu script, likely a signature or note, located at the bottom of the page.

آقا محمد علی خان

الحمد لله الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

مجلس شورای ملی

دعای

ارشد

و در کتب معتبره

تاریخ اسلام

عبدالله بن محمد بن عبد الله

صلى الله عليه وسلم

1143

فهرست
دورنما



